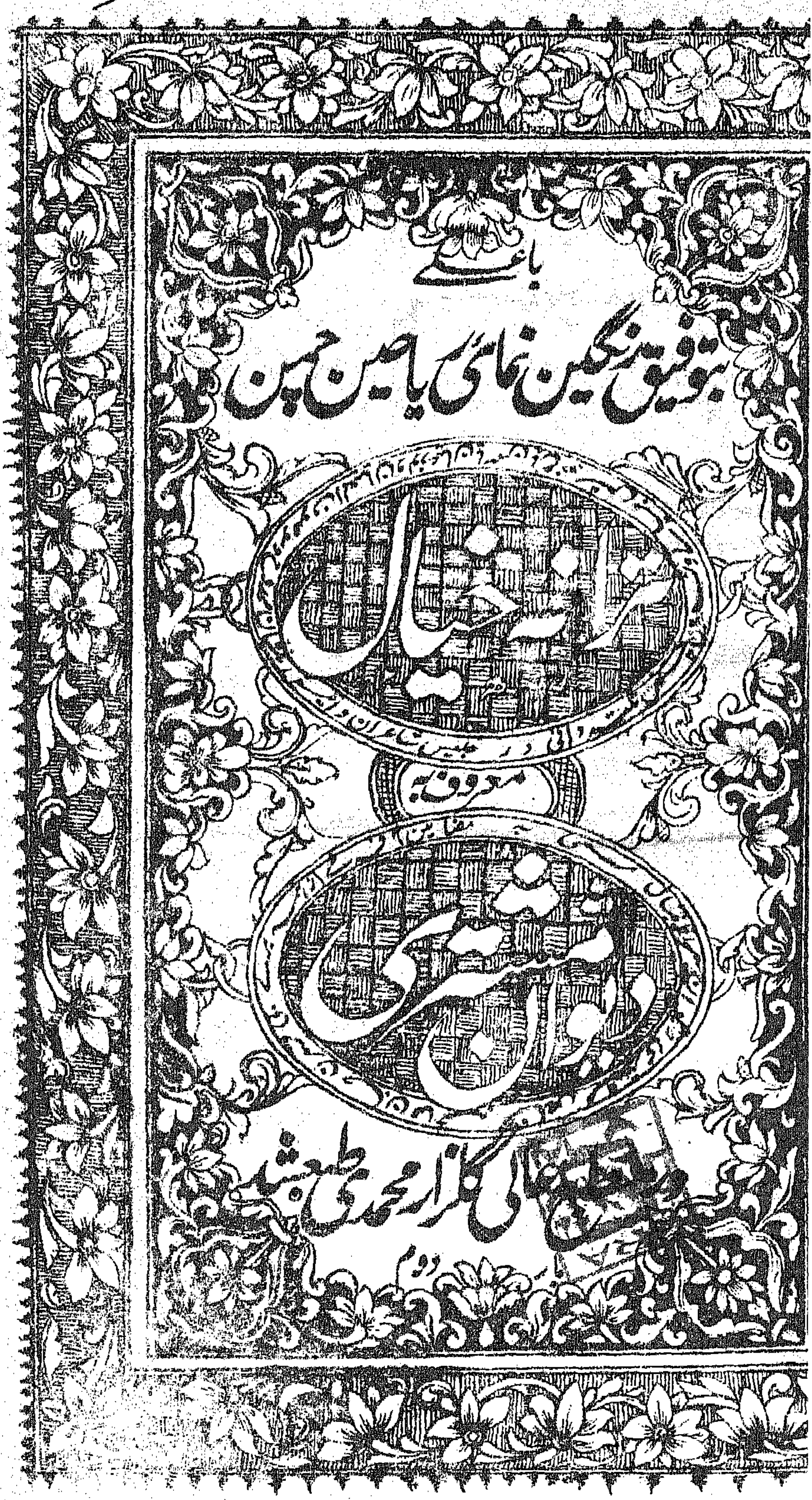

بتوفیق نگین نمائی یاسمین چمن
خزانۂ خیال
معروف بہ
دیوان مشتری
نگار محمدی طبع شد
دوم



بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده حمدیست که ناطقه نواز و حافظه افزاست موزون کن رباعی عناصر اربعه را
سجاست که بتعریف و توصیفش شاهد زیبا جمال سخن را که سراپا می چین
قبول خاطر باشد تاج سروری بر سر و در دیوان تحقیقش اجزای مصراع کفر
بارکان نظم بیت اسلام باشند و وزن در یک شعر خوشنما تر نظم بود از در نثر
سر و بی گلها ز شبنم صنعت ترصیع پیدا + هزاران گل بیک صورت نماند +
چنین تجنیس را شاعر چه داند + بحکم او که سر اشیا روانست + ردیف فصل
فروردین خزان ست + بشکل نو بود دایم پدیدار + بهر چیزی فی حیل آسا باشعار

و غزل نعتی که گوش خرد را گوشوارست بلیغی را سزاوارست که ابیات کائنات
و موجودات بی ترجیح وجود آن مطلع ازل مقطع ابد پریشان و مهمل و اشکال
و معنی مخمس نماز پنجگانه بفیض تعلیم وی باشد و آن عالم علم لدنی نی آسان نی و حل

بنظم و نسق آن زینت افزای صدرِ دیوانِ لولاک لما خلقت الافلاک
از ماه تا ماهی گواه و فضائل بیزدانش که ائمه طاهرین و صحابه راشدین اند
مانند اجتماع بدایعِ لفظی و معنوی در آیاتِ کلام الله بشیر و نذیر انبیا شهِ کون و
مکان فرد و خوشی از نوعِ شریف انسان + و اکر دم خلق چون لبِ گهربار

شد قافیه تنگ بر فصیحان جهان

راقم این نقشِ براعت شعار و ناظم این عقدِ نفاست آثار ننگ انام سراپا
بدنام آزاد مست بیدی آتش مشتری تجاوز الله عن اعمالها و احسن الیها
فی جمیع احوالها بر خاطر خطیر گرامی نقسان روشن ضمیر و دقیقه رسان دانش
تخمیر واضح و لائح مینماید و بر سر عرض ضروری می آید که از بدو شعور که هیچ
حرف میزدم و از طفلان دبستان فروتری میشستم خیال کفش برداری
شاعرانِ شیرین مقال و منشیانِ بیهمال و هوای خدمتگزاری مغنیان
و مطربان خوشنوا در سر داشتم و از دیدن دواوین و منشآت اساتذه و
متقدمین و متوسطین و متاخرینِ عجم و ریخته گویانِ متعمدین هندوستان
غرائب توام و شنیدن سرود موسیقی دانایان باربد ترانه و بهرش خویش
بیگانه حظهای بر داشتم روزی که بیاری فلکِ دوار و مددگاری طالع بیدار
از شنوائی و بینائی اندکی نصیبه بردم بخدمت نقالانِ عمیم الاحسان
و قطاران عالیشان و گلسپت خان و حیدر علی خان قوالان زانوی ادب
ته کردم تا آنکه طاقتی در زبان و روانی در فکرم بهم رسید و از عندلیب قلم
و طوطی گویا چلتم بگمانِ دیگران ترانهای دلاویز تراویدن گرفت لیکن از آنجا که
کم من انم کرم من و انم خفیف خمیس خود قابل آن نظری آمد که پسند خاطر یاران

تیغ ذلالت و مقبول طبایع مشتریان بازار اذاعت گردد لهذا هر چند دل
بیگذشت بحر آن دلیری بکار نمی بردم مگر طبع زاد بیهوده بنیاد را بنغمه آشنا کرده
در محافل و مجالس بگوش سامعان مشتاق می سپردم تا رفته رفته که چکیدهٔ
زبان قلمم چون کاوسالهٔ بلا نصر الدین که بمذاق نکته سنجان شیرین ترانه
شکر خند مهوشان بود مشهور گردید و نثر و نظم بیبی چون پرتو مهر منیر بشایقان
دور و نزدیک رسید احبای صداقت آئین و اصدقای موافقت آگین
امرای عظام و رؤسای کرام از هر دیار و امصار صحائف شرائف علی
سبیل التواتر بین ابلاغ داشتند و بتاکید مزید و قدغن شدیدی که بوی
عاطفت از آن می تراوید نگاشتند که ای گلدسته بند گلهای شاداب
معانی و ای سرو موزون قد خیابان رنگین بیانی آرایش معشوقهٔ سخن
بمشاطگی طبع نادره فن چنانکه باید می نمائی و گیسوی نثر و ابروی نظم را بشانه
خم و پیچ و سمهٔ استطیر بهر وجه مطلوب و مرغوب می آرائی انسب که خامه
خود را با منقار بلبل خوش الحان برابر کنی بطرز خوش و آن خار خار سینهٔ اوصفیه
صد هیبت و دلپذیر برابری دلکش بمضراب زبان نغمه پردازی زخمه ها
کرم رحمهای فراق هست و علاج شدائد اشتیاق بر تار قانون ملنوازی
آشنا سازی و گلبانگ ترانه سنجی زمزمهٔ فرحت واجبندی گوش حق
نیوش یاران هم را از نغمات شیوا ابیازی یعنی بجمع دیوان نویسی بترکیب حروف
تهجی یک دیوانی مختصر فارسی بهوز نیت کاتب غلط سپاری و تنقیح اجزا بجناب
طبع رنگین بخود نموده و ارسال داری تهنیک ارشاد هدایت و سعادت
بنیاد شنیده دل خرمم چون فانوس خیال انجمن آرای این اشتغال

گردیده که دست قدرتم بر قفا بسته است و پای همت چابند قلم شکسته سخن
این فرمایش بکدام غازهٔ بیان آرایش داده شود که روی نمای جمال شاهد
قبول کامل النظران سراپا شوق گردد چون توفیقات یزدان و میمنت مشتاقان
به رفاقت و اعانتم پرداخت بتعجیل هرچه تمامتر زبان را بیاری قلم و قلم را دستیاری زبان
ساخت خامهٔ عنبرین شمامه ام بر صفحات کافوری این کتاب (نکس) نافهٔ
مشک اذفر از جیب آستین فرو ریخت و از بیاض و سواد آن که روشن و دلرباتر
از چشم غزال و نشان خط ختن است نقش دلپذیر انگیخت و آنرا (آثار خیال)
که نام تاریخی باشد موسوم کردم مگر جبین خویش را به استعمال عرق ندامت
خجالت سپردم مخفی نماند که سلسلهٔ منظومات و منثورات این هیچمدان و غیر مستند
مجهول و قوهٔ الهی تا به میرزا محمد حسن قتیل علیه الرحمه میرسد که در عربی و پارسی
و ترکی ید طولی میداشتند و علم افتخار و سربلندی در هندوستان و ایران
می افراشتند ؎ چنان گرفت جهان را ظهور تصنیفش * که آفتاب بود و ذره
بوقت ظهور * دقایق سخن او خفی ست همچو سُها * ولیک گشته چو خورشید
در جهان مشهور * صریر خامهٔ آن گشت در تمام علوم * چنانکه نغمهٔ داود در
ادای زبور * بالجمله شاگرد قتیل بیدیل ملک الشعرا قاضی محمد صادق خان
اختر و تلمیذ بیدل عزیز جناب (والیشان) منشی سید آغا علی صاحب شمس سلمه الله
الاکبر که آفتاب جهان افروز اسمای شرافت و نجابت اند و استاد ادیب من
کم استعداد و بی لیاقت اند منشی صاحب مکرم الیه قطع نظر ازین که بسرکار
سه پادشاه اوده رفیق همدم و مصاحب ثابت قدم بوده اند و به وقایع نگاری
عز امتیاز میداشتند (تسیر) (چوانگی) راجه (کندن) لال (اشکی) [illegible]

از حتی اوقات خود زیست امیرانه گذرانیده و همچشمان لوای عزت و افتخار می افراشتند از خدمات مولوی فضل حق خیرآبادی و مولوی اوحدالدین بلگرامی و مولوی سبحانعلیخان کمبوه و مولوی شاه سلامت الله کشفی یادگار مولوی شاه عبدالعزیز دهلوی و مرزا قتیل شاه جهان آبادی و جناب مفتی میر عباس صاحب در کثر علوم فیضها برداشته اند و بدو هزار شواهد دیوانهای فصحای متقدم و متوسط و متاخر و تصانیف بلغای نغز گفتار و سخن پرور که از شادابی الفاظ و رنگینی عبارات فردوس برین و جنت الماوی را آب ندامت تر میکند صحبت داشته اند محمد علی شاه فردوس منزل سلطان اوده و لعطای خطاب رنگین رقم مشکین قلم منشی سید آغا علیخان بهادر معزز و ممتاز نمودند و پدر پدر و پدر مادر ملازمان ممدوح که در کربلای میر خدابخش مدفون اند خراسانی و ذی علم بودند از معنوران همعصر جناب معزی الیه احدی نیست که لبنان اعتراض حضرت سابق الوصف خسته و فگار نگردیده و قس علی هذا هر که بر کلام خادمان معصد الذکر انگشت نهاد نظیر و مثال فوراً شنید از بدیت مدید رقم فی تعلقی و تجرید تفتی بر صفحهٔ احوال خود می نگارند و دنیا

ما فیها را فانی دانسته خانه و مسکن مقرر ندارند
طبع چون نفس خاتمی بست به قلم اینجا رسید و سر شکست

محیط الکل

هر لفظ که نوشته خواهد شد ازین حساب عدد محمد بر خواهد آمد

محمد بر آید نه هر چند نا	عدد نامی چیز تعیین نگار
پس آنرا کنی ضرب در سی عدد	بکن کم از ان هفت اندر شمار

دگر طرح سی و سه کن آنرا ازان | بود هرچه باقی نگاهش بدار

بچار آنرا ای مشتری کن تو ضرب | وضو کرده نام مبارک برآر

هر لفظ که نوشته خواهد شد ازین حساب عدد علی بر خواهد آمد

شود ظاهر اسم شریف علی | ز هر چیز و کس هیچو نور خدا

ز چیزی تعیین عدد کن شمار | سپس ضرب در پانزده کن ورا

عدد با بود هرچه حاصل ز ضرب | دگر پنج کم کن ز اعداد ما

ازان طرح کن پانزده پانزده | بود هرچه باقی کن آنرا جدا

پس آنرا کنی ضرب در یازده | شود حاصل اسم امام الهدا

غزل الف

گر دو شد در خم زلفش دل من | یکی صد شد ز دوری مشکل من

مبین بیت تنبیه که روزی | شود روشن ز رویت منزل من

قدم نه بر سر و چشمم که بی تو | نه بیند رنگ عشرت محفل من

بشد عمر کسی که سوزم در هجر حبیب | شود روزی بکویت منزل من

مریض درد عشقش مشتری شو | ببین هردم همی گوید دل من

غزل بای موحده

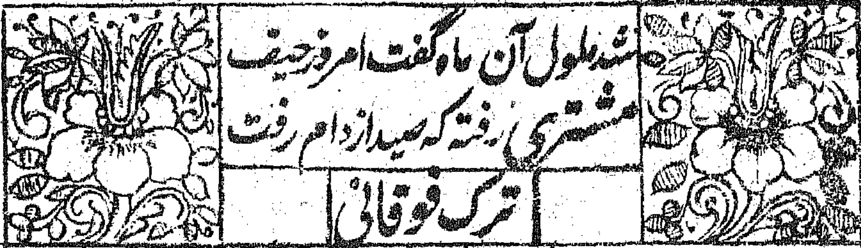
ردیف تی فوقانی

چون ز محفل ساقی گلفام رفت | نشه آسا از دلم آرام رفت

گل رخا و چهره‌ات کاخر حسن | دی ز کویت عاشق ناکام رفت

روشنی چشمش که آمد در نظر | رفتم از کار و ز دستم جام رفت

لذت خوش روزگارم هیچ هی | تا خوشی از من آن بی خود کام رفت



شد ملول آن ماه گفت امروز حیف
مشتری رفته که صید از دام رفت

ترک فوقانی

دلم در زلف آن دلدار جا کرد
باین آوارگیهایش بجا کرد

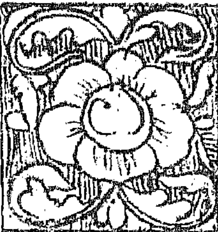
فغان از خار ظلم و جور گردون
که ما را زان گل رعنا جدا کرد

دل زارم بکویش خاک گردید
بحمد الله که حاصل مدعا کرد

نمی بینم رقیبان را خطائی
که خود آن بیوفا با من جفا کرد



چسان آزاد گردد مشتری بس
که عشق او را اسیر صد بلا کرد



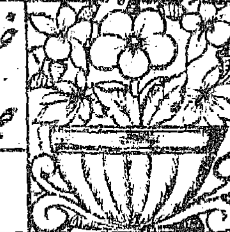
ترک مثلثه

مرا درد غمت بیمار کردست
ز فکر این و آن بیزار کردست

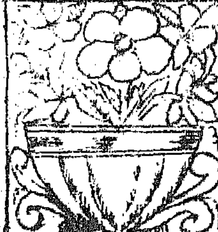
نمی افتم بدام دلفریبان
که چشم مست او هشیار کردست

ثن عشق برهمن زاده بنگر
رگ جان مرا زنار کردست

دل صد چاک ما را بچه شانه
اسیر گیسوی خمدار کردست



خلش ای مشتری دارد بجا چرخ
جدا از آن سرو گلرخسار کردست



ترک جیم

آنکه عشاق بیشتر دارد
کی ز داغ دلم خبر دارد

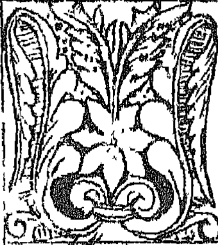
نظری لطف کن بگریانی
که لب خشک و چشم تر دارد

[illegible] ز دیده قطع نظر
هر که بر روی او نظر دارد

شمع محفل بنور رخسارت — مشعل پروانه دردسر دارد

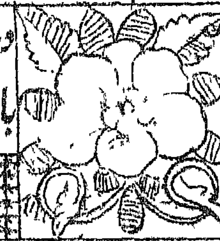


نیست ممکن ز مشتری ناصح
که دل از مهر یار بر دارد

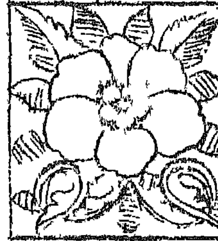


ترک حای حطی

دل از رخ زیبای تو تا قطع نظر دارد — بر جان ستم دیده من ظلم دگر کرد
باز آمده یارم ز ره لطف ببالین — دانم بدلش آه جگرسوز اثر کرد
برخوان کسی چشم طمع چون بگشایم — قسام ازل روزی من خون جگر کرد
سوز غم دوری زده آتش بسراپا — تا از بر من آن شوخ دلارام سفر کرد



در خلوت من مشتری یار صبا نیست
باشد ز عجب نکهت گل اکه خبر کرد



ترک خای معجمه

بدور حسن آن ماه جگرسوز — بود بی نور شمع محفل افروز
بحال زار من رحم ای ستمگر — بتنگ آمد بجانت جان پرسوز
قیامت بر سرم آورد آن ماه — که بازش وعدهٔ فرداست امروز
کمان ابروان آن جفاکیش — زند بر دل پیاپی تیر دلدوز



پشیمان مشتری گشتم ز تدبیر
دلم را برد عیاری نوآموز



ترک دال مهمله

قبله من رخ نیکوی شماست — کعبه من خم ابروی شماست
نه بخصم پا بره سیر چمن — به ز گلزار سر کوی شماست

طلب نور چراغم بیجاست / شمع غمخانهٔ من روی شماست
به ز باغ ست گل رو لاریب / خوشتر از روی شما خوی شماست

مشتری یافت روانی از وصل
خوش بر جان جسم سمن بوی شماست

ترک ذال معجمه

ولبم باز بر سر جنگ است / عرصه بر جان ما از آن تنگ ست
گل ز بیگل پی نثار یکیست / یار را سوی گلشن آهنگ ست
دل او با دلم نیامیزد / در میان است و هزار فرسنگ ست
نبرد نام من کسی پیشش / سخت از نام عاشقش ننگ ست

آه پر سوز من اثر نکند
دلش ای مشتری مگر سنگ ست

ترک رای مهمله

چه آفتاب رخی یک جهان تمنائی ست / ببین فلک همه تن دیدهٔ تماشائی ست
بمجلس عشاق واجب التعظیم / به پنجهٔ دل من دامن شکیبائی ست
به خاک کوی تو افتادنم عجب نبود / بهانهٔ بوسه زدن مدعا جبین سائی ست
چه جادوی ست دلخواه من نمیدانم / کسیکه بستهٔ گیسوی اوست سودائی ست

ثنای هندوی زلفش نمود سعد مسعود
چه اتفاق مسلمانی و چه دانائی ست

ترک زای معجمه

ز دم العشق تو داغ جگر قسمت یافت / خوشا نصیب به بیجائی چه دولت یافت

چرا که رنگ گرفتار ریم ای جان | مریض عشق تو نشنیده ام که صحت یافت
کسیکه خوار بکوییت بدست دشمن شد | بعاشقان جفا دوست دل که قوت یافت
خطاست گر و همت نسبتی بحور و پری | من خدا که بت من چه حسن صورت یافت

رقیب بر در و در بند ما هر و دربر
خوش است مشتری امشب که طرفه صحبت یافت

ترک سین مهمله

شادم بتبسم تو ای پری رو | از بهر خدا مباش بد خو
فریاد که غمزه لشکر انگیخت | انصاف که تاخت چشم جادو
جعد تو گره بکار من زد | بیتاب نمود زلف هندو
دردا که خدنگ آن جفا کیش | زخمی کند از کمان ابرو

دل مشتریا بکن مهیا
باز آمده یار عربده جو

ترک شین معجمه

تا غیر بد آیین سر کوی تو جا کرد | به جان من و الله که بتم جفا کرد
من ترک وطن گفته زدم سر بصحرا | تا یار مرا سخت گرفتار بلا کرد
تا روز پسین جیب زند چاک هر آن کس | از بیخبری دامن دلدار رها کرد
زلف سیهت قاتل خونین جگران است | آمادهٔ صد جور و ستمها که ترا کرد

دل داد بتی را که بود قاتل اسلام
برجیس ندانست خطا کرد خطا کرد

ترک صاد مهمله

دل همه داغ چشم نم کرد که کرد یار کرد / کشته خنجر ستم کرد که کرد یار کرد

منکه جدا ز هر الم بود بجز غمی الم / باز اسیر درد و غم کرد که کرد یار کرد

بود بکعبه ره مرا یار بدیر کلیسیا / منع ز دیر و از حرم کرد که کرد یار کرد

از همه خویش و آشنا قطع امید شد مرا / بر من زار این ستم کرد که کرد یار کرد

شکوه ز غیر دم بدم مشتریا چسان کنم / نامهٔ قتل من رقم کرد که کرد یار کرد

ترک ضاد معجمه

جانم بلب رسید بی تو / اشکم بر خم دوید بی تو

در چشم من است شام ظلمت / گو صبح صفا دمید بی تو

احوال اسیر خود شنیدی / پیغام اجل شنید بی تو

نازم بدل ستم کش خود / رخسار بتان ندید بی تو

در سیر چمن تو مشتری رفت / خارش بجگر خلید بی تو

ترک طای مهمله

تا بر رخ تو نظر گشادم / سیلاب ز چشم تر گشادم

جز موی میان نبود چیزی / چون دیده بران کمر گشادم

دل برد و خیال عقل و دین کرد / یکدم چو برو نظر گشادم

در چشم خلید بی تو مژگان / چون چشم ببام و در گشادم

آمد شب وصل مشتری را / زان بند ز گنج زر گشادم

ترک ظای معجمه

شد بکام من آسمان امشب | همه من گشت مهربان امشب
تیغ تیزست سر سخن ز لبت | بوده با که همزبان امشب
در شب زلف تو نخواهم یافت | دل گم گشته را نشان امشب
لوحش الله شعاع نور دگر | شد ز سیمای تو عیان امشب

از جبین تو صاف روشن شد
مشتری راست مهمان امشب

ترک عین مهمله

دی مخاطب رقیب را کردی | بر من خسته دل جفا کردی
با تو مارا امید ماست هنوز | گرچه نومید مطلقا کردی
ای اجل آفرین که از ره لطف | درد هجر مرا دوا کردی
سوخت جانم ز آتش غیرت | تا به پهلوی غیر جا کردی

مشتری ورد دل با و گفتی
بهر خود افسوس خطها کردی

ترک غین معجمه

من خواستم که مشکلم آسان شود نشد | خالی در شب هجر رقیبان شود نشد
عمری بپای سرو گلیش سپرده ام | کان شاه حسن تابع فرمان شود نشد
میخواستم که یار به بیند سوی هلال | انگشت از جبین عرق افشان شود نشد
لب تشنهٔ وصال تو بودم که تا مگر | تسکین من به چاه زنخدان شود نشد
یارب چه کرد هندوی زلفش مشتری | بودم یقین که باز مسلمان شود نشد

حرف فا

الم دید و ستم دید و بلا دید
چه گویم کز غمت جانم چها دید

شد آخر همچو من دیوانهٔ او
بعشق آن پری هر کس مرا دید

نظر بر روی چون ماهش چرا کرد
دل من هرچه دید ایذا ازانجا دید

نیاید در نظر بیتاب ازان برق
که شوخیهای چشم دلربا دید

نگوید مشتری از درد خود هیچ
عجب نبود که چشم سرمه سا دید

حرف قاف

بازبینم دل وارفته گرفتار کسی
همچو بلبل شده محو گل رخسار کسی

وی بهر از خود آن فتنهٔ دوران گفت
کرد بیتاب مرا دیدهٔ خونبار کسی

مستم چو ان شد بدوائی طبیب
بچشانید مرا شربت دیدار کسی

جلوه فرما نشود تا بدر خویش دمی
غم نباشد که نشستم پس دیوار کسی

تا سر کوی صنم نیست مرا تاب خرام
مشتری هست دلم گشتهٔ دیدار کسی

حرف کاف

یار از غم من خبر ندارد
آه سحرم اثر ندارد

ای جان جهان پری نژادی
این حسن و ادا البشر ندارد

دارد چه فسون غیر تاثیر
یارم چو سر آن نظر ندارد

معلوم شد از درازی شب
شام هجران سحر ندارد

مشتاق تو مشتری است از بس
از هر دو جهان خبر ندارد

ترک لام

آتش زند بجگر شورش پنهان بی تو
بدتر از روز جزا شد شب هجران بی تو

اشک خونین چه از دیده بنالم شب و روز
چشم بی نور بود نرگس مستان بی تو

هم خود انصاف بده چون بچمن حیف کشم
دشت بی خار نماید چمنستان بی تو

هر مکان بی سر کوی تو بود تیره مغاک
بزم فردوس برین هست چو زندان بی تو

گر نه خانه بود خانهٔ عیش تو حبیب
گریه زار کند شمع شبستان بی تو

ترک میم

اسیر رنج تو شادی نخواهد
گرفتار تو آزادی نخواهد

خراب از عشق او هر کس باشد
نخواهد خانه آبادی نخواهد

بجز خاک هوا انگیز عاشق
کسی در دهر بربادی نخواهد

بجز دشت جنون مال هوس نیست
اسیر عشق آبادی نخواهد

چو حبیب ای پری دیوانهٔ تو
بصحرای جنون بادی نخواهد

ترک نون

رشک خورشید قیامت روی تو
رشتهٔ دام بلا گیسوی تو

جوی ها از اشک سرو آمد پدید
عشق دارد با قد دلجوی تو

زاهد بی معرفت مسجد رود
سجده گاه ما خم ابروی تو

رشکها دارد دلم بر ابتدا
جای دارد مدعی پهلوی تو

مشتری بی بهره کی از تو رود
مست و شیدا گل بود از بوی تو

ترک واو

دلم از رنج گیتی آزاد است | تا گرفتارِ آن پریزاد است
بعد ازین دل به دلبری ندهم | که ستمهای ظالمی یاد است
میکند غیر را مسیحائی | بمن جان نثارِ جلاد است
چه غم از عشق گر خراب شدم | از درِ اشک چشم آباد است

تمنای دیدنش دارم
چه قدر مشتری دلم شاد است

ترک های هوز

پی گلگشت چون آن گلبدن رفت | تحمل از جوانانِ چمن رفت
قد و رویش عجب سحر آفرین است | که رونق از رخِ سرو و سمن رفت
ببوی زلفِ آن شوخ پری رو | غرور و نخوتِ مشکِ ختن رفت
رفت آن دلربا از بزم عشرت | که اسبابِ سرورِ جانِ من رفت

چگویم مشتری آرام غربت
که بالکل از دلم یادِ وطن رفت

ترک لام الف

نسیم او ز دلم قرار گرفت | زان ز بزمِ طرب کنار گرفت
سرو آموخت قد کشی از تو | رنگِ گل از تو مستعار گرفت
دم رخصت دلم ز بیتابی | دامن دلکش نگار گرفت

عاشقی دید اسیر گیسوی خود | او چو از عاشقان قرار گرفت

سخن مشتری بخاطر یار
للہ الحمد اعتبار گرفت

ترکِ تحتانی

ستم تو بجان نزار کند | ہر کہ قول تو اعتبار کند
عاشق آن بہ کہ در شب عشرت | گوہر مدعا نثار کند
نکند در فراق دلبر ما | آنچہ بر جانم انتظار کند
گل رخسار جان نواز شما | خار در بستر بہار کند

للہ الحمد بہجر چون خواہد
گر اگر جلوہ صد ہزار کند

صنعت فوقانیہ

خال رخسار تو مثل اختر ست | قشقہ رخ خندہ مہر انور ست
فتنہ افزا شد خرامِ نازِ تو | قامت موزون نشان محشر ست
من نخواہم گفت او صاف دہن | معدن گوہر کہ حوض کوثر ست
لالہ از رنگ رخت شد منفعل | زلف تو ہمرنگ مشک اذفر ست

صورت زلف صنم سعد السعود
قصۂ فرقت مطول دفتر ست

دیگر ہمان صنعت

قامت رشک سمن نارون ست | رنگ رخسار رخ کشن سمن ست
گل کہ تنگ شکر کہ کوزۂ قند | صدف گوہر سخن دہن ست

زلفِ خمدار رشکِ مشکِ تتار | حلقهٔ ناف نافهٔ ختن ست
شکمِ صاف تختهٔ الماس | درِ دندانِ تو درِ عدن ست
شمعِ کافور ساعدِ رعناست | دست همدستِ شاخِ نسترن ست

دل ز کف داده است سعد سعود
در گرفتارِ شوخ راهزن ست

صنعت تحتانیه

نسیم آمد بهار آمد | ابر بالائے کوہسار آمد
می بود ابر کاکلِ پیچ پیچ | سایهٔ رحیم کردگار آمد
گیسوئے یار پیچ پیچی | بر سرِ صبا سوار آمد
تا دادی طلب دلبر | آه و صبرم مگر بکار آمد

همچو جبریل پاک اے حبیب
لله الحمد پیکِ یار آمد

غیر منقوط

حسامِ او عطا ملکِ عدم کرد | کلامِ او حلِ اسرارِ اکرم کرد
سوال وصل او کرد امحال | مگر ماهِ دل آرا همم کرد
سهام او سرود کرم داد | دعا دم سورهٔ الحمد دم کرد
دلم در عرصهٔ درد آه صد آه | علم هر لحه صمصامِ الم کرد

سعود سعد السعود آمد سرِ او
کرم کرد و کرم کرد و کرم کرد

دیگر غیر منقوط

آمده مه سی هلال هرا — مهر کم و الم کمال هرا
وصل اگر گاه روح الله — کرد سالم هم وصال هرا
همه هر لحه ما هر و گره — آمده سعد سال حال هرا
اسم الله گاه و گرد هم ورد — آمده گاه حرص مال هرا

سهل سعد السعود کرد الله
راه و هر آمده محال هرا

بهمان صنعت

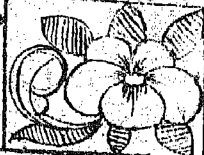
ولکم آه ورد ها دارد — وصل دلدار ده عطا دارد

در صنعت با نقطها

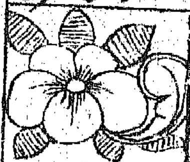
نقش غبغب و قن جبین بینی — غش پیش تنت بت جبینی
بینی غبغب شفت جبین ذقنت — زینت تن زنخ شی بینی
ز غضب تفت نیز چین بجبین — بین ز بغض تنت بت چینی
بی غضب فیض بخشش بینی — شب بشفقت شفیق بنشینی
زیب تخت لطیف نبض غشی — پی تخفیف تب شبی بینی

صنعت مقطع

درد دارم دوا درد دارد را — آن که دارد و در درد زار را
زور و زر درم ده دام ده — ده دوام آرام روح زار را
ده دوای درد دل ای دادرس — دور دار از روح زار آزار را
از ره دارم دوام از ذات رب — درد دل آور دو دل دار را
رو ره دارم در ارم آرام ده — رو زره رو نهی دل نه قرار را



صنعت تصحیف که هر لفظ بی نقط یک صورت دارد



عاقل نشوی تو ای ستمگار | پابوسم من زنیم بسیار
غافل نشوی تو ای ستمگار | پاپوشم من زنیم بسیار
بربست کسی که گشت نالان | شک نیست جزیست آن طرحدار
بر پشت کسی که گشت پالان | سگ نیست خریست آنطرصدار
جعدی نشناسد آنکه زنگیست | تو مست به نرگسی خبردار
چغدی نشناسد آنکه زنگیست | بوم است نه بر کسی خبردار
آن شخص که یار غار باشد | باخیر و حبیب خلق انگار
آن شخص که بار عار باشد | ناچیز و خبیث خلق انگار
معشوق چو مشتری بیاید | داری تو ولیل بخت بیدار



معشوق چو مشتری نیاید
داری تو ذلیل بخت پندار



غزل بر غزل سروری

وردا شدند پیش تو اغیار یار یار | اقبال رفت و آمدم ادبار بار بار
زلف سیاه یار نیاید بچشم من | پیچیده بلکه بر تن بیمار مار مار
کردم چو عشق رتبهٔ منصور یافتم | گردید سرو قامت دلدار دار دار
بنگش بلبل چو شده شب سیاه پوش | شبنم همی گریست بگلزار زار زار
بهر من از لاغریست نیم بهر سوختن | وو دست زلف و آن رخ گلنار نار نار
تخصیص ما ذنیست که نازک بود کتان | باشد که آن شعلهٔ شب تار تار تار

ای مشتری ز کاکل جانان پناه نیست
افتاده چون به سحر ز مکار کار کار

در صنعت واسع الشفتین

عارضت لالهٔ گلستان ست
خط رخسار رشک ریحان ست

شاد کردیش از یکی دیدار
دل شیدا رهین احسان ست

زر و زور و فنا و طول حیات
خارج از اختیار انسان ست

لحن تو رشک لحن داؤدی
لهجات طوطی خوش الحان ست

کاکل تست سورهٔ واللیل
والضحی چهرهٔ درخشان ست

خط و خالست آیهٔ اطهر
گردن و شانه رحل قرآن ست

سایهٔ زلف تست سایهٔ فیض
شانه و دوش شان یزدان ست

خسرو سعد السعود زهره رخا
آئینه وار از تو حیران ست

بهمان صنعت

خصلت آن نگار دیده شده
غیر را در کنار دیده شده

عاشقان جهان ز دیدهٔ یار
صورت نوک خار دیده شده

شکل طائر در آشیانهٔ خود
در تنی جان زار دیده شده

دل شیدا و عارض گلرنگ
این گل و آن هزار دیده شده

در جهان عاشق تو سعد سعود
هر نفس و اغدار دیده شده

مقلوب مستوی

مرا و خوش سه و هم شوخ دارم — مدام دور با ابرو و بادم
شکی مه هم وسمه من میاش — ستی زر و سی و هم در زری شم
به یاران ور آرند نامرادی — حکن ار مسدم آمده مهر آن کم
مرو و دوزخ امام آخر دهر — مدارم برسکی و پاک رب مرادم

نظیر بیت شمه به مشتری ظن

مه آورده اگر کالهد روا هم

صنعت رقطا یک حرف منقوط یک حرف غیر منقوط

خون عشاق رنگ پان ست — لب آب حیات و جان از الست
خوش و بید تو زان حیات آید — هجر تو غمی که جان ستان ست
پیست حنای دز و خاتم — نزدیست که قرب در و جان ست
شل نکته نبید چون آن — آیا نایاب آن میان ست
می آن که غمی کند من فع — شربت و جان بیکشان ست

غزل خواه فارسی خواه اردو

بهار زندگی برباد کردی — قیامت ای دل ناشاد کردی
فدای وحشت و بیتابی دل — زمین دشت قیس آباد کردی
هزار افسوس وقت موسم گل — رها بلبل نه ای صیاد کردی
برای عاشقان ای بانی ظلم — ره جور و جفا ایجاد کردی
مریض هجر را ای عیسی عصر — دوای وصل خوب امداد کردی

صنعت موصل

عشق شغلیست شفیقم صنم ست — می تپم تب ببنم پیک قلم ست

عشقشغلیشتغیتصمبت
چہ شقیق ست لعجبت پہست

جبین سیم تنے لعل لبی
چو شفیقسبتعجبتبہست

موجبنیمیتنیلعلبی

صنعت اسطلاع

ہمارا رام کردی رام کردی
ہمارا رام کردی رام کردی

ہمارا رام کردی رام کردی
ہمارا رام کردی رام کردی

مناسب کو جلا ان کا گلے جا
تہی دست ایک دنیا جای مارا

مناسب کو جلا آنکا گلیجا
تہی وشت ایک دن یا جای مارا

صنعت مشتاب

بتن تپ جبینی بتن تپ جبینی
ببینی سبب شب ببینی نشینی

بتتبینتنبسینی
بینیببشبینشینی

صنعت قلب لسانین

پیری را است نوبت ہر دم
جبا کند نیر ہستم نے دم

پیر بس کن تن احنا و نبج
نی فی المشت و سدی انم

تنہا یک سر پر کرے ملک
فی چمن سروی لبس کو

اگر این اشعار قلب خوانده شود بزبان بہاکا این عبارت می گردد

مدہت ہر دو نت ساری رین
موہ سین ہر رین دن کاج

جیہ نر ان جانت نکس پریت
من آیو سوت ہی بالا ہی نین

کلی شرک ہر رس گی بیت
تجھکو کس بے درسن نین

صنعت تجنیس

شبابی شتابی بباید بیاید　　بجسمت بچشمت بماند نماید
نگاهی بگاهی بجانم بجایم　　نه تیری به تیزی نشاند نشاید
نیازی به بازی بزحمت برحمت　　به بوسه به توشه نباید بیاید
بشر شد بسر شد بکینه بگینه　　زجایی زجایی براند برآید

جنانِ چنان مشتری شیری
به حوری نه جوری بباید بیاید

قطعه در صنعت دو معنی

با کسی آن قمر بگفت بتو　　بزمین جای نیست جای سما
من نشستم چو قرب آن پرفن　　گفت با من بغیظ جا بجا

صنعتِ خیفا یعنی لفظی نقطه دار و لفظی بی نقطه

پیش آمد شفیقی ماه جبین　　پیش کرده پیش مهر جبین
زینتی داده بیت مرا　　کرده شفقتی اگر بنشین
بیت نگر بینی مردم بت را　　پی آهو پیش ملکِ چین
کرده غیظ ما بشفقت　　شفقتی دار نیز حال ببین
شفقتی گاه سر دلا بینی　　در پی کو تخت صدر نشین

در صنعتِ لف و نشر مرتب

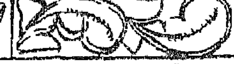
کرده‌ام عشق رخ و زلف و میان مالقم　　دیده‌ام ملک حلب بالکِ ختن ملک عدم
قامت و چاهِ ذقن هم بازو و رخسارِ یار　　نخل طوبی حوض کوثر هم شمع شده‌ام
عشق زلفِ نازو آن دستِ حنائی شد بدل　　عنبر و نار تگرگ و دزد دند یا عجبم

آن نگاه و جنبش مژگان و ابرو جان بود
کرد کشته با سنان و ناوک و تیغ دو دم



عاشقِ رخسار لب چاهِ ذقن چشمانِ مست
مشتری و عیسی و اسکندر و جمشید هم





قطعه در صنعت معما



بجانهٔ ثلث صحرا را بدیدم
ولے آن ثلث را یکجا بدیدم
عجب صحرا که در ویران نباشد
نه خالی هست لے تنها بدیدم



قطعه در صنعت نغز



یاد ست که چهرهٔ کسے می دیدم
هم موی سیاه کاکلے می دیدم
کالے حبشی سے گورے فرنگی باشد
از دیده عجیب عرص‌ها می دیدم



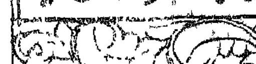
قطعه در صنعت معما



چیست آن یک شی که با نصف مشهور انام
یا فهم کامل اگر یا وصف نصف آنرا مدام
گر وجودش نصف هم باقی نماند بعد از آن
این عجب دارم که تا هم نصف باشد لا کلام



ایضاً معما



عادت بر ساحلِ دریاست بینی باغبان
خوف بیدارم نه افتد زیرِ ساحل ناگهان

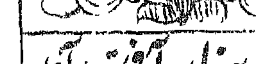


سراپا



قدرت الف قیامت آمد
بر خلق هزار آفت آمد
صد گونه از ان سکون و راحت
بالا ز قیامت است قامت
مویش که ز رشک اوست چو چین
بر جیم نافه از حیا چین
با عمر دراز پیچ گیسو
قربان و نثار بر سرِ او
تابنده جبین چو صبح عید ست
باو از پی دل درِ امید ست



نون ابرو و صاد چشم شان
گوش است چو غنچهٔ صباحت
عارض قرآن بچشم انسان
رویش گل فصل گل بهشت
بینی به رخ مه پری چهره
با آنکه بچشم نکهت دارے
با لب ز براعت است پرکار
هر حرف ز حسن نهای دندان
پیدایش سرت ابد تطور
رازی ز دهن نگشت معلوم
بو بود بر نای گل نهفته
رو مطلع و ذقن چاه
در ضمن رخش زبان بکام است
دائم کرده روی چون گل
نامست نشانه از دهن نیست
خال است سر ملاحت اندوز
چاه ذقن از صفا لبالب
گردن چو صراحی است با آب
آتش به کند خیال و خواب است
سینه بصفا صباحت آگین

زین مهر و ثبوت نص قرآن
تا بان صدف در سماعت
وان چشم سیاه ختم قرآن
بینی ز ان گل رگ با نرست
یک لب سر روی چشمه مهر
سوی ست چشمه و مانے
دیگر فصاحت است سرشار
همچون کاتب قضا از آن
عیب کم و بیش تا شود وی
چون نقطه از نقاط موهوم
گل بود بباغ جان شگفته
ابرو بود و مصرع بلالی
لیکن به دهن مرا کلام است
منقار زده است مست بلبل
در وصف دهن از آن سخن نیست
چون مردم دیده دیده افروز
آسیب دل است سیب غبغب
از کوه صفا رسیده سیلاب
نهی است که در بر آفتاب است
پستان بلند انار سیمین

از حسن رسنگے که حلقه وار است | مانند تار حلقه دار است
مضمون نو رسیده حالے | قطبین جنوبے و شمالے
از گردش پیچ خم بے عدا ا | گردیده بلطف جمع یک جا
از ناف شکم دل ست بیتاب | دارد گرداب بحر سیماب
از وصف کمر سخن چه رانم | مضمون باریک من ندانم
تکلم بشکنج پیچ در پیچ | تار نظر است و در میان پیچ
خال کمر آنکه طفل غمازیست | بر موی میان بشغل بازیست
جز خال کمر غلط ندیدم | بر نقطه قدم نقط دیدم
اوصاف سرین اگر بگویم | بر کوه بلند راه پویم
از قوت سحر کوست برحق | زنگی بچه در هوا معلق
رازیست که کس خبر ندارد | کوه هست اگر کمر ندارد
گلدسته باغ لطف رانست | ران بر دل زار حکم رانست
زانو که کند جهان مسخر | آئینه طالع سکندر
چون شاخ بلور آب داده | از چشمه نور سر کشاده
ساقین و شاخ نخل طوبی | ستون ارکان قصر خوبی
چون شیشه طرب فزایی | چون شاخ بلور پر صفائی
پائی که لطافتش ز حد بیش | از ساق نهاده یک قدم پیش

نامه

ای گوهر زیور محبت | روشن گهر افسر محبت
ترا ای سرو دلربائی | برهمزن ملک پارسائی

دانا ہی خطِ جریدۂ گل — بینا سے نگاہ دیدۂ گل
آبادی خانۂ وفائی — شادابی روضۂ صفائی
جادو روشی خرد فریبی — تصویر پری و حور ربی
تسلیم نمای چشم جادو — یعنی قمر ماسی بیتِ ابرو
رنگِ رخ بوستان تو باشی — روی تو کتاب و گل حواشی
نقش خرد و نگار دانش — سیپارۂ گلِ بہار دانش
ہم شرح کنِ مطولِ زلف — ہم متن نویس جدولِ زلف
کشاف نکات نقطۂ خال — وصّاف صفات حسن اعمال
اسرار نگارِ مصحفِ خد — تفسیر کبیر مصحفِ قد
سرمایۂ راحتِ دل زار — مرہم نہ زخم جان افگار
سوگند بزلفِ عنبر بیزت — سوگند بتابشِ جبینت
سوگند بنوکِ تیر مژگان — سوگند بغمزہای پنہان
سوگند بہ تیغ ابروِ تو — سوگند بچشمِ جادوی تو
سوگند بہ سینۂ بلندت — سوگند بہ لعلِ نوشخندت
سوگند بہ تنگی دہانت — سوگند بہ تیزی زبانت
سوگند بحسن روی چون ماہ — سوگند بخط سبز ماہ
سوگند بصبح سینۂ تو — سوگند بشام گیسوی تو
سوگند بساعد سیمین — سوگند بہ پنجۂ نگارین
سوگند بآن میان چون مو — سوگند بآن لطیف زانو
سوگند بساق چون انگشت — سوگند بپای نازنینت

سوگند بقدِ جامه زیبت — سوگند بوضعِ دلفریبت
سوگند بخوش سقالی تو — سوگند بساده حالیِ تو
سوگند بنازِ تو که بیجاست — سوگند بغمزهات که زیباست
تا از برِ تو جدا شدم من — در مهلکه مبتلا شدم من
گویم چه که از غمت چها شد — جان از دل و دل زجان جدا شد
عقلم کندم سلام از دور — هوشم بدهدم پیام از دور
رخصت طلب ست صبر از من — یک یک شده دوست بی تو دشمن
جانم بلبم رسید ازین غم — اشکم برخم دوید ازین غم
تابِ خردم بباد رفته — خواب و خورشم زیاد رفته
نی بی تو مرا هوای باغ ست — نی مایل بوی گل و باغ ست
افتد گذرم اگر بگلشن — دانم که فتاده ام بگلخن
گر دیده بگل سیاه سازم — از یادِ رخِ تو آه سازم
هر چند دلم بسیر باغ ست — بی رویِ تو لیک پُر ز داغ ست
از نی بفراقِ یار جانی — مرگِ دگر ست زندگانی
چشمم بجمالِ تست هردم — دل محوِ خیالِ تست هردم
با کس بسخن نمی گرایم — شعری که خوانم غزل سرایم

غزل

این نیست که تو وفا نداری — داری بجهان بجا نداری
دردا که بما همه نکوئی — از چشم بدان حیا نداری
پیچانیده اگر بپرس از من — در دیدهٔ غیر جا نداری

من نذر تو کرده‌ام دل و دین — داری منظور یا نداری
خواهم که چنین تغافل ای جان — با دلشدگان روا نداری
دلداری زخم خوردهٔ خود — ای مست می ادا نداری
داری همه نگاه الفت — بر ما نظری چرا نداری
چون مست که واقفی و لیکن — فکر من مبتلا نداری


ای مشتری از بتان جدا باش
شرمی مگر از خدا نداری


یاد من نیم جان نکردی — قاصد سوی من روان نکردی
فرصت نشدت ز کاغذ یاد — تا از خط من دمی کنی یاد
شوریم بدماغ خاست اکنون — آشفته سری رواست اکنون
پیوسته خیال تست پیشم — زانرو ز تو و حسد ز خویشم
دارم بهزار آرزوی — با حسن خیال گفتگوی
گویم که ز من چرا جدائی — راضی بجدائیم چرائی
بالا بسرت که کرده باشد — زیب بکمرت که کرده باشد
دستار که بر سرت نهاده — آئینه بدست تو که داده
زین کرده کدام توسنت را — آراست کدام دامنت را
بندی ز قبای تو که بگشاد — بر فرق سرت کله که بنهاد
باشد که بروز روبرو هست — باشد که بشب فسانه گو هست
باشد که درین زمان قرینت — مشغله چه و کیست همنشینت
تا بی تو فتاده‌ام بصحرا — خار سر ره گذشتم از پا

تو با دلِ خوش بصحنِ بستان | گلگشت کنی بروی خندان
من بی تو بچشمِ اشکبارم | از دردِ فراق بیقرارم
تو خنده زنی شعف داری | با گریه کنان چه کار داری
من بی تو بآهِ گرمِ جانسوز | تو گرمِ ملاعبت شب و روز
من با دلِ چاک چاک میرم | در وادیِ هولناک بیمم
تو زیست کنی به همنشینان | صحبت داری به نازنینان
من بی تو بسوزشِ درونی | تو بی منِ دلشکسته چونی
ای شمع فروزِ بزمِ جانم | سوزِ تو بسوخت استخوانم
یاد آنکه مدام خانهٔ من | بود از قدمِ تو رشکِ گلشن
تا هست ز عاشقان خروشی | تا هست لبِ بتان خموشی
سیراب گلِ بهارِ تو باد | هم چرخ بکار و بارِ تو باد
دیگر چه رقم زنم من ای ماه | عمرِ سفرِ تو باد کوتاه

خمسهٔ غزل واقف

بیوفائی ز من نمی آید | کج ادائی ز من نمی آید
من و مائی ز من نمی آید | خودنمائی ز من نمی آید
بیحیائی ز من نمی آید

هر که آمد ز نیک و بد پیشم | نمک افشاند بر دلِ ریشم
من بعیبِ کسی نیندیشم | خاکِ شورِ خرابه خویشم
مشک سائی ز من نمی آید

چون نه از دیده خون همی بارم | پیشِ چشمِ عزیز او خوارم

مصلحت چیست ای دلِ زارم   چون بگویم که من سگِ یارم

خودستائی ز من نمی آید

نیست تا راهِ من بخانهٔ یار   جز زبانم بود فسانهٔ یار
رحم ای لطفِ بیکرانهٔ یار   دورم از خاکِ آستانهٔ یار

بادپائی ز من نمی آید

کس ز دیوانه و ز فرزانه   ساخت با من نه آشنایانه
شدم آخر مقیمِ ویرانه   با چنین خلقِ خلق بیگانه

آشنائی ز من نمی آید

منِ مجنون نیم ز مجنون کم   دلم از شهریان بود درهم
ترکِ من بایدت که ای همدم   روستائیِ وادیِ خویشم

میرزائی ز من نمی آید

خواهم از جانِ خویشتن اورا   ندهم ره بخویش جانان را
گر خرد جنسِ درد پنهان را   نکشم سوے خود چنینانرا

کهربائے ز من نمی آید

تا بزلفِ سیاه بستم دل   زندگانے نمایدم مشکل
جز سیه بختیم نشد حاصل   شمعِ افسرده ام درین محفل

روشنائی ز من نمی آید

مشتری من که بے سر و پایم   بر بد و نیک چشم نکشایم
عمر با شد که پائی بر جایم   واقف از خانه بر نمی آیم

خودنمائی ز من نمی آید

خمسه غزل حافظ

چه بلا شد که شر از نوع بشر می بینم　　آفت تازه بپا شام و سحر می بینم
آنچه گاهی نشنیدم بنظر می بینم　　این چه شوریست که در دور قمر می بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

هر کس از خویش دل خویش بکدر دارد　　همچو اغیار سر دشمنی و شر دارد
کینهٔ نفس بپا آفت دیگر دارد　　هیچ مهری نه برادر به برادر دارد
هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

حیف گشت که شد مهر و محبت یکسر　　خویش و پیوند ستیزند چو دشمن اکثر
مادران را شفقت نیست بحال دختر　　دختران را همه جنگ است و جدل با مادر
پسران را همه بدخواه پدر می بینم

آرزو هست کسان را که جهان گردد رام　　باشد امید دلا نرا که شود چرخ بکام
خواهش اینست سران را که بود عیش مدام　　هر زمان روز بهی می طلبند از ایام
مشکل اینست که هر روز بتر می بینم

شد نشینی عوض خواجه بدربان ارزان　　خواجه بنشست بدروازه بشکل دربان
کرد دربان ببر خویش لباس سلطان　　اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان
طوق زرین همه در گردن خر می بینم

علم دور از دل انسان بکتابت بند است　　جهل خرسیست که با اهل جهان پیوند است
جاهلان بیوان همسر دانشمند است　　ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است
قوت دانا همه از خون جگر می بینم

دلبری پیشه کن و لطف بشبا روز بی کن　　با همه خلق جهان نرمی و خوشگوئی کن

مشتری سان هیچ بد و نیک نکو خوبی کن — پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن
زانکه این پند به از گنج گهر مے بینم

خمسه غزل ہلالے

یاد آن آمد و شد لیل و نهارم میکشد — تیره روزم آفت شبهای تارم میکشد
دوستان رحمی که در هر حال یارم میکشد — گر برون آید ازان بیرحم زارم میکشد
ور نمی آید بدرد انتظارم میکشد

دارد از چندی لب نوشین یار و تا نیر نیش — چاک دل از خنجر تشویش دارم سینه ریش
باکه آرم در میان این قصهٔ خاطر پریش — هر که اسالش عتاب آلوده می بینم بخویش
یاد آن مسکین نوازیهای یارم میکشد

رنگ عشرت برد از مستی گل رخسار او — تازه تر دارد دماغم زلف عنبر بار او
چید از چشم ترحم نرگس بیمار او — گر بفاد الله نباشد دولت دیدار او
محنت هجران باندک روزگارم میکشد

ای که گوئی در غم آن رو همی خواهی گشته شد — در هوای قامت دلجوی خواهی گشته شد
گشته تیغ خم ابروی خواهی گشته شد — اینکه گوئی بر سر آن کوی خواهی گشته شد
راضیم بالله اگر دانم که یارم میکشد

سوی من ناید مه چهر من گم کرده ره — گوش بر درد دل محزون ندارد هیچگه
میکند قتل تمنا در حریم میکده — چون برون آید کلیچ کرده دامن بر زده
دیدن جولان آن چابک سوارم میکشد

گرچه آزادم اسیر سایه سان پیرهن بست — همنشینم مشتری شد دوست دارم دشمن است
وای بر احوال من ہم خضر تا کیم ...ر نیت — نیست یارم تا بیارم بالی کار من جان کندن است

وه که آخر آفتِ این روزگارم میکشد

مخمسِ غزلِ محتشم کاشی

یادِ موزونیِ قامتِ لبِ جویت نکنم | سیرِ گلگشتِ چمن نیز بهویت نکنم
بعد ازین کعبهٔ خود کعبهٔ کویت نکنم | ای بت آن به که دگر سجدهٔ رویت نکنم

گر شوی قبلهٔ من میل بسویت نکنم

دلِ شوریده ام آغشته بخون باید شد | جانِ محزونِ من از زار زبون باید شد
وحشتِ من اگر از قیس فزون باید شد | دگرم بستهٔ زنجیرِ جنون باید شد

هوسِ سلسلهٔ غالیه بویت نکنم

گر مرا در سرِ گیسوی تو جان باید داد | ور بیادِ کرم و خوی تو جان باید داد
گر بشوقِ خمِ ابروی تو جان باید داد | دگرم در هوسِ روی تو جان باید داد

ترکِ جان گویم و نظارهٔ رویت نکنم

زینتِ بزمِ حریفانی و شمعِ محفل | جز الم هیچ نگشته زغمِ تو حاصل
برگرفتن ز تو دل نیست کنونم مشکل | جلوه هر چند کنی یار در آئینهٔ دل

دیده را آئینهٔ روی نکویت نکنم

گر بیائی بمن ای دشمنِ جانِ پر غم | خم نکنم قامتِ خود رای تعظیمت کم
ننهم گر طلبی باز بکوی تو قدم | مهربانی چو کنی شاد ز حسرت نشوم

تندخوئی چو کنی شکوه ز خویت نکنم

دارم از ناخوشیِ تو دلِ خود راخت م | شاد باشد ز تو گر غیر ندارم زیر غم
کن یقین یا مکن ای شوخ بپای تو قسم | گر سرِ زلفِ تو در دستِ رقیبی بینم

یکسر گله از سنبلِ مویت نکنم

مشتری گو کہ بباغ صنمی سوزم باز | شمع عشق بت دیگر بدل افروزم باز
شام ماتم نشود از غم تو روزم باز | بیوفائی ز تو چون محتشم اموزم باز

آشنائی بسگان سر کویت نکنم

خمسۂ غزل جناب استادی شمس صاحب قبلہ و کعبہ

گویند گدا مقیم درت بادشاہ را | داند حصیر مسند اقبال و جاہ را
تنہا نکردہ خوار من بیگناہ را | حسنت ز سر فگند کلہ مہر و ماہ را

رویت بخون نشاند گل صبحگاہ را

چشم ستارہ محو تماشای خال تست | در چرخ آسمان بہوای وصال تست
ہر ذرہ بیقرار ز درد خیال تست | بیتاب آفتاب ز تاب جمال تست

نسبت بہیچ وجہ بتو نیست ماہ را

در ملک دلبری و ادا خسروانہ اند | خورشید سان بچہرہ فروزی فسانہ اند
کوتہ کنیم قصہ بعالم یگانہ اند | خوبان نامدار کہ شاہ زمانہ اند

بر نام تو گذاشتہ تخت و کلاہ را

بر خاک گر نہی قدم خویش زر شود | عیبی کہ از کرم بپسندی ہنر شود
خاری بعکس پای تو گلبرگ تر شود | در سیر گلستان عجبی نیست گر شود

حاصل شرف ز پای تو مشت گیاہ را

ہر صبح دم بدانۂ خال تو می رود | در خویشتن ز تاب جمال تو می رود
روز و شبان من بخیال تو می رود | عمرم در آرزوی وصال تو می رود

بنمای روی خود من حال تباہ را

شاہان کہ سودہ اند باوج فلک کلہ | خوبان کہ کمتر ز ذرہ شمارند مہر و مہ

پیکان کہ از کمان تو در آید بہ جگرم | مشتاق یک نگاہ تو ہر دم بجان ہم

نازان بہ دلبری گرفتہ بہ پیش درت جملہ را

تا دین و دل ز مشتری از ناز بردہ | کاہش بہ پیش ترک تغافل سپردہ
شاکی نباشد ار کہ جانش فدا شدہ | بر خویش شمس آنچہ تنازع کردہ

تابندہ تر ز مہر رخ آن روسیاہ را

قطعہ

گفتم ای مشتری کہ طالب علم | می نماید بشعر ست استہزا
با صد افسوس گفت کی صاحب | برد در مدرسہ کہ شعر مرا

قطعہ

مشتری خستہ دل در قبلت | این کہ میگوید کہ احوالش مپرس
طول دادہ غمش زبس مختصر | گو بمیرد ولیک بین حالش مپرس

اسمای مورخان با تخلص بقید حرف اول تخلص

اشتال و اقران مشتری ہیں سے بیدل و شیوان و ہمسران ہر دل عزیز ہیں
یکتا و ضرب المثل سلاست و خوش گوئی ظرافت و مضمون جوئی میں سب سے بہتر
نصیر الدولہ مدبر الملک منشی مظفر علی خان صاحب بہادر بہادر جنگ
اسیر کہ شاگرد رشید مصنف افضل جناب افضل العلماء افتخار الملک سید افضل علیخان
بہادر شوکت جنگ دریا سے کنارہ و محیط زخار شاعری کے نہنگ

خوب ہے ایسا کلام مشتری | یہ نہیں تنہا کریں اک ہم پسند
بہر سال افضل کہا یہ عقل نے | کہ کلام مشتری عالم پسند ۱۳۱۰ھ

بلبل باغ سخنوری طوطی خوش بیان چمن یکرنگی گل آب بے داغ ہمیشہ بہار
خوش طبیعت خوش طلاقت خوش زبان خوش بیان
نواب سید محمد اصغر جانصاحب فوٹوگرافر تخلص اصغر
شاگرد رشید جناب تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی سید
مظفر علیخان بہادر بہادر جنگ تخلص بہ اسیر
(سلمہ القدیر)

شکر خدا ہوا ہی تصنیف طرفہ دیوان — ہی خاتمہ مضامین پہ اوج برتری کا
ہر مصرع شگفتہ مین طرز دلربائی — ہر ایک شعر تر مین انداز دلبری کا
ہر ایک نقطہ غیرت افزای نجم گردون — ہر دائرہ نمونہ ہے چرخ چنبری کا
تصنیف ہی ظہوری کی اندنون جفائی — ہے نور اسکے آگے ہر شعر انوری کا
ہی موئے زلف دلبر کا اسکو کیا کہون مین — جمعیت آفرین ہی دیوان حل ابتری کا
جس شعر مین ہی موزون دیوانگی کا مضمون — ہی قاف کو دیتا نہین وہ سبق پری کا
رکھتا نہین ہی صنعت زیب النساء کا دیوان — باطل ہی گر کرے وہ دعوی برابری کا
اب ہوگا شش جہت مین شہرہ مصنف کا — ہاتھ آیا ہی وسیلہ کیا نام آوری کا
مشتاق ہی جو گریان وہ دیکھکر ہین خندان — باقی نہین ہی آنکھو مین نام تک تری کا
مردان شعر گو جو منصف ہین کہتی ہین وہ — عورت کو ہاتھہ دیکھو یالا ہی شاعری کا
تاریخ مین جو کی فکر اصغر تو آسمان سے — آئی صدا کہ نادر دیوان مشتری کا
۱۲ ۹۷

نتیجۂ مالک نظم طرازی فتوح فلک انشا پردازی غرۂ ناصیۂ معقولات
طرۂ باصرۂ منقولات مطرح انظار حضرت رب غفور مورد الطاف شہریار
مصطفی آباد رامپور امیر منشی امیر احمد صاحب سلمہ اللہ القدیر شاگرد

رشید جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر

مشتری در صفت دیوان نوشت — گر نویدی نیز دارد برترے
از پئے تاریخ اتمامش اسیر — گفت گلریزے کلکِ مشترے
۱۲۹۷

دیگر

زہی مشتری کز فروغ کمال — بود شمعِ ایوان دانشورے
توجہ بتالیفِ دیوان نمود — کہ از ضعفِ تالیف باشد برے
بود فکر او نیز یکتا بدہر — چو او در دلاویزی و دلبرے
چو پیرایۂ طبع در بر کشید — کہ سازد در آفاق جلوہ گرے
بتاریخ طبعش اسیر فقیر — رقم زد گہر سنجے مشترے
۱۲۹۷

دیگر

مشتری گفت طرفہ دیوانی — کہ بجنبش سخنورے نازد
سال طبعش اسیر گفت چنین — کہ عطارد بمشترے نازد
۱۲۹۷

درینسلِ نعمت خان عالی اتمہ افضل جناب حکیم مرزا آغا حسن صاحب انزل

معانیہای این دیوانِ زیبا — برای صیدِ ہر دل طرفہ دام ست
انزل تاریخ تصنیفش نوشتہ — بنامِ ایزد این شیرین کلام ست
۱۲۹۷

درخشندہ اخترِ برجِ بیمثالی تابندہ گوہرِ درجِ ذی کمالی شاگرد نواب محمد باقر علیخان صاحب مشتاق اعجاز سید اعجاز حسین صاحب ہر مذاق

حبذا عنوانِ نظمِ مشتریِ بیمثال — ہست وی شہپر و شاعر نازک خیال
یافتہ جانی فصاحت از کلامِ صافِ او — خود بلاغت را بلاغت داد ہر شعرِ نکو
چون دلِ اعجاز بہرِ سالِ او فکری نمود — یکہزار و ہشتصد و ہشتاد و سالِ بود
۱۸۸۰

دیگر

خوشا مشتری کہ منظوم کرد — غزلہاے دلچسپ با صد کمال
زہی نظمِ مطبوعِ دیوانِ او — خہی فکرت و طبعِ نازک خیال

چو اعجاز حسنِ مطلع | بکمینہ دلم نسخۂ بے مثال ۱۲

نور دیدۂ بلاغت سرور سینۂ طلاقت اشرف شیخ اشرف علیصاحب
مالک ملکِ اخلاق مصطفوی شاگرد مرزا اصغر علیصاحب نسیم دہلوی

طبع چون گشت این کلامِ لطیف | مشتری شد بنقدِ دلِ عالم
بہر تاریخ خامۂ اشرف | سخن نکتہ سنج کرد رقم ۱۲

رونقِ مجلس سخنوری زینتِ انجمن فصاحت گستری اقبال محمد اقبال حسین صاحب
ابن اوستاد والا نژاد کرم وطن مولوی سید محمد افضل علیصاحب بدایونی تلمیذ داغ

کلام مشتری ہے ایسا پُر ذوق | کہ دیگر شاعرون پر ہے گیا فوق
ہے فصلی مصرعۂ تاریخ اقبال | کتاب سعد اکبر صاحب شوق ۱۲

دیوان یہہ چھپا ہے کیا ہی عمدہ | دیگر | ممکن نہین اسکا وصف مجھسے
ہے عیسوی سال اسکا اقبال | تصنیفِ مشتری فصیح

حدیقۂ عالی خاندانی کے گل بہار روضۂ والا دودمانی کے بہار پوستانِ فضل وکمال کے سرو آزاد چمنستانِ جاہ وجلال کے خوش قد شمشاد منشی نواب باقر علیخان صاحب بہادر سیاح شاعری کے گران بہا در

۲۰۵
۱۵
۱۰۹۶
۷۱
فصلی

بنگاہ بیگی قشون خوش بیانی بہراولباشی لشکر شیرین زبانی مقدمۃ الجیش
معقولات نخبۃ السبق ربای منقولات امیر سپاہ اصدقاپروری و احبا
نوازی توکل آغا سید عبداللہ صاحب شیرازی خلف جلبی و شاگرد سندی
حکیم سید احمد صاحب شہرت شیرازی آنجہانی تلمیذ شیرازی الاصل
حسان العجم مقرب الخاقان حکیم میرزا حبیب صاحب قاآنی

تقریظ

الحمد کہ مشاطۂ نازک خیالیش زیبا شاہد سخن را بآرایش مضمون ملاحت
مشحون باریک تراز تار طرۂ شیرین وشان روکش نوخطان خطا و ختن
نمودہ و دایہ فکرش دوشیزگان فحاوی را از غازۂ الفاظ فصاحت طراز
گلگون تر از گلگونہ گلبدنان جلوۂ تازہ فرمودہ مشکین خامۂ طبعش سر
مشق دانش بر لوح ضمیر عطارد نوشتہ شعلۂ شیرین بیانی نطقش
داغ حسرت بر سینۂ دانشوران ہند ہشتہ طبعش قلزمیست زخار و کلامش
گوہریست شاہوار ہلال وال دیوانش بدر کمال را خوشتر از عید صیامست
و ہلالی را مصراع ابیاتش کہ رشک ابروی گلرخان ست بدریست تمام
فصاحتش انوری را در ظلمات عدم مستغرق لجۂ انفعال و بلاغتش حزین
در فیافی افکار مسلسل سلاسل حزن و ملال دارد کتابٌ فاخرت
اسطارہ مبانیہ عقود الجواہر و ارنت ازہارہ معانیہ بالریاض
المستطابۃ و النجوم الزواہر مضامینہ اعذب من ماء الزلال
و ابہی من بدر الکمال ہل من سحر الحلال الفاظہ من عرائس
العرائس الابکار و الطف من نسیم الاسحار شعر کتاب لو تاملہ الفصیح

کلا صبح و هو صبیح لصبیر * نقوش آن نه مسیح بود اگرچه رید * بجسم مرده فصل و
کمال داده روان * ز لفظ آن که بود چشم عقل را سرمه * ز سطر آن که بود
ملک فصل را ما بستان * خجل ز نکهت خود گشته عنبر سارا * غمین ز زینت خود
گشته روضهٔ رضوان * نقوط آن بود ار چنان بچشم آید * که گوی گوهر
غلطان به عنبرین چوگان * شکنج دایرهٔ زلف لیلی لامش * هزار قیس خرد را
نموده سرگردان * اگر شکسته شود سینهٔ کمال و هنر * خرد ز یک نقطش
جمله را دهد تاوان * هزار سلسلهٔ معنی به لفظ آن مضمر * هزار قافلهٔ مضمون
ز سطر آن پنهان * زهی مصنف و وه وه کتاب کز دانش * بود چو قطره
که در روی نهان بود عمان * کسی ندیده بعالم چنین بلیغ کلام * کسی
ندیده بگیتی چنین فصیح بیان * آری بر جبین فلک طفل دبستان او و سقراط
و فلاطون حکمت شاگرد ابجدخوان اوست طنطنهٔ نکته دانیش تا کروبیان
رسیده و کلک شیوه بیانیش سرمهٔ حیرت در دیدهٔ سحبان نشان
جهان کشیده با شیرینی اشعارش قند مکرر را تلخ کامی حاصل و با ملاحت
گفتارش غمزهٔ چشم نمک پاش نوشین لبان بانفعال شرمگینی قائل عذرای
لفظش وامق خرد را در بیدای تحیر سرگردان ساخته و شیرین عبارتش
غلغلهٔ صیت دلربائی در شش جهت انداخته اگرچه این احقر را که در
تلون گاه هستی رنگی بجز از نیرنگ هیچمدانی ندیده و دست کشش بجز تنش
بدامنی بجز از دامن بینوائی نرسیده میخواست که چند فقره در توصیف
این دیوان فصاحت بنیان برنگارد و خویشتن را منسلک سلک واصفان
این گوهر آبدار شمارد لیکن طبع خامد و قریحهٔ جامد او ایش استمداد نفرود

لهذا بفحوای مشتی نمونه از خروارے اکتفا نمود

تعالی الله زهی دانشوری کاندر جهان بردی
ز طبع دُرفشان انشا نموده نغز دیوانی
رقم کلکِ توکّل زد پی سالِ تاریخش
گرد بازار معانی را گیتی پر گهر
بشدی مخفی ز شرم گفتهای شسته خویش
گرده دیوانچنان انشا که گوئی در جهان
دُرِ پی سالیش خرد چون شد عطارد از فلک
پس توکّل زد رقم از شوق دوّار قلب جل

دیگر

تو گوئی ختم شد آئین طرز خوش بیانیها
که باشد در فصاحت ثانی سبع المثانیها
کلام مشتری شد شاهد بزم معانیها
خامهٔ جادو طراز دُرفشان مشتری
گر بدی زیب النسا اندر زمان مشتری
آیهٔ دانش شده نازل بشان مشتری
عیسوی تاریخ آن گفت از زبان مشتری
زهره باشد در سما محو بیان مشتری

خضر صحرائے بلاغت الیاس دریای فصاحت ممدوح ولایتان فارسی و ریختہ گوئی نازش لکھنو و دہلی در نظم و نثر ہرگونہ بے نظیر استاد

تسلیم جناب شیخ انوار حسین صاحب متوطن مراد آباد

زهے چه دیوانِ مشتری که بود　　دفتر وصف او نهایت طول
گفت تسلیم سال اتمامش　　مشتری کلام حسن قبول ۹۷

جوهر آئینه نازک خیالی گوهر خزینهٔ نیک افعالی تسلیم شیخ امیر الله صاحب تتبع کن طرز ناسخ و آتش والاشان شاگرد مرزا اصغر علی صاحب نسیم

دهلوی سابق البیان

چو شد طبع این نسخهٔ لاجواب　　بطرز پسندیده و دلنشین
رقم کرد تسلیم تاریخ طبع　　کلام سخندان دانش گزین

محمود الخصال والسیر ممدوح الاکبر والاصغر رونق دودمان عظمت و جلالت

نوازادہ صحبت خانصاحب بہادر محبت متصف بصفا فراوان عقل و
ہوش جناب نواب احمد حسن خانصاحب عرف اچھی صاحب جوش

چون مرتب گشت این نظم لطیف لاجواب	رشک دیوان نویدی و کلام انوری
از سر انجم فلک چہ مہر تابان جوش ہم	سال ترتیب این نوشتہ ماہ فلک مشتری

دیگر

دیوان مشتری کا چھپا ہے وہ اس برس	تھی جسکے دیکھنے کی ملائک کو آرزو
آئی ندا فلک سے بصد تہنیت	ہے سال طبع جوش فصیح البیع ابی

ہی جوش طبع کا مع دیوان یہ سال ہے	دیگر	یکتا و لاجواب و عدیم المثال

شہریار شہرستان معانی خدیو کیہان زبان دانی سکہ آرای
خوش بیانی رنگ بر روطراز سخندانی جبہہ نور افشان بختیاری ولند
ابر نیسان گہر بار نکوکاری و فرخ فالی آیت دیا بالت راقوت سپہر
و لبسالیت بسم اللہ صحیفہ عظمت و نامداری سر لوح نسخہ دولت و کامگاری
نوازادہ نواب امین الدولہ بہادر وزیر با توقیر و خوش تدبیر جناب نواب
حسین خانصاحب بہادر شاگرد منشی مظفر علی صاحب اسیر

پاس یاران سر و ضبع خودم چیر انم	بہر تقریظ کہ تحریر کنم یا نکنم

بہر کیف حق حق گفتن الزام نتیجہ بیار دلیس چون نگویم کہ این دیوان نظیر
ادا شناس داند تقریظ نوشتن ادائیست از ادا ہای شہادت
پنہان نیست کہ لاتکتموا الشہادۃ نیز آیتیست فرقانی ظاہر الہدایت
مصر عشق گویا زبان شاہد آگاہ ست کہ خوبی خود ش از ہنرو ران و
دگر طرفہ تر شنیدنی ست انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال مشتری

اینجا انظر الی ما قال ثم انظر الی من قال هر دو گفتن قسم بسرو ریست وللعشاق
و نعم من قال این ست که دل برده و خون کرده لبنی بسم الله اگر تاب
نظر هست کسی را تو گوئی ناظم و منظوم هر دو این شعر را مصداق اند و هر دو
با این چنین ترجیح بکمالات خود فرد واحد در نظر عشاق اند ناظمه زن ست
آمده میدان شاعری ست طرفه مشتری ست که او اندیشش را هم
عالی مشتری در هر شعر دلکش اگر لفظ است چست است و گر بندش ست
درست ست اگر مضمون ست دلفریب ست اگر ادا بندیست دلربا هر مصرع
سرو چمن آسا حسن ست یا قامت حور امحل جلوه گری آئی در هر شعر یک
مصرع خواهر ششن زهره ست یک مصرع خود مشتری آیا دیده وران اخترا این نظم دلکش و
اشعار دلفریب و دلرباست که نیست فقط این چنین ادا ها ادا های کیست مگر این دیوان
آئینهٔ خورشید منظرست که دران تمثال مشتری جلوه گرست هان هان
خامه را مشاهدهٔ تجلی این جلوه حیرت می فزاید و هوش از سر می رباید
و تجاهل سکوت بر لب می زند و بجانب خاموشی در ثنای تو حد ثنای لشت
اشاره می نماید رخش خامهٔ تیز رفتار هرچند هنوز در طی مراحل مدحت
سرائی نه مغرور ست نه لنگ ست و نه این ست که بر او عرصهٔ مضمون
آوری تنگ مگر همین خیال ست که طوالت موجب کلال ست ثنا خوانی
ناتمام ست مگر بر قطعهٔ تاریخ تقریظ را اختتام ست

زهی مشتری حمیده خصائل | خجل زهره چرخ از و در شمائل
نگویم چرا لاجواب زمانه | بنظم و به نثر انتخاب زمانه
سنه ... حسن تقریر کامل | چو تقریر هر دو تحریر کامل

بہر شعر شعری ست قربان تصدق		بہر شعر شعرہ بصد جان تصدق
بدیوان نمودہ عجب صرف صنعت		کہ لفظ ست اعجاز و معنی کرامت
چو شد طبع فی الحال نادر غزل ہا		نوشتم پئے سال نادر غزل ہا ۱۲۹۸ھ
زہی مخزن نغمہای سخندان کہ مشتری نام لیش دا	دیگر	نمود ترتیب طرفہ دیوانی سخن را جام نادر
خیال تاریخ سال جامعی چو ہنگام صبح کردم		ز غیب آمد صدا بگوشم شد مرتب کلام نادر ۱۲۹۸ھ

کشت مصطفوی کے خوشہ تر و تازہ نخل مرتضوی کے ثمر خوش مزہ معاصران لیاقت دوست کے سر تاج چہرۂ مجد و علا کے زیبا دیباچ جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر کے شاگرد فرزند اکبر ناظم عدیم العدیل بلیغ و فصیح و غرابت گستر حکیم جناب حشمت الدولہ بہار الملک سید غضنفر علی خان صاحب بہادر صولت جنگ

عالی ہمم والاحشم صاحب نام و ننگ

کیا مرتب جو انہوں نے دیوان	کرتے ہیں سب ثنا جزاک اللہ
لکھی کلک حکیم نے تاریخ	مشتری مرحبا جزاک اللہ ۱۲

تمکین جناب قابلیت تمکین مکان صلاحیت در نوجوانی پیران کہن اعقل الزمن حلیم علیم اشمع دل افروز چشم و چراغ تحقیق دل و دماغ تدقیق خلف الصدق جناب عشق صاحب عمدہ خیر امن الامس شاگرد ارشد و پسر خواندہ قبلہ و کعبہ منشی سید آغا علی صاحب شمس جناب میر حیدر صاحب حیدر کہ در غزل و مرثیہ گوئی قدم بقدم پدر بزرگوار خود اند و از میزان تا شرح سلم

ماشاء اللہ از بر دارند

تصنیف نمود مشتری این دیوان	انصاف دہند اہل ایران للہ
تاریخ تمامیش بگو ای حیدر	بر نہ پرہ بود گوی سبقت باللہ ۱۲

دیگر

براے سال طبع این غزلہا	تقاضا مشتری چون دمبدم کرد
بپاس خاطرش حیدر بدیہہ	ولا را ناظم دیوان رقم کرد

شاہدان پری چہرہ علوم کے نبض کا نیک و بد پہچاننے والے عروسان حور جلوہ فنون کے مزاج کا حال جاننے والے اونکے دست و زبان سے بیماران مضامین سست و مجہول کے صحت و قوت دولی معروف و مشہور نزدیک و دور حکیم شیخ عبد الحکیم صاحب بدایونی

مشتری نے کیا تصنیف جو دیوان لطیف	اوسکی تعریف نہ کسو اسطے بیحد لکھیے
سال ترتیب جو مطلوب ہین سمت بین حکیم	صنعت ترک تہجے عطارد سے لکھیے

شناسندہ نبض حمیدہ خصالی و دانندہ مزاج خجستہ افعالی حسن سید مہدی حسن صاحب کہ در اہلیت و انسانیت لیاقت و شرافت شہرہ آفاق اند و شاگرد و پسر خواندہ جناب منشی سید آغا علی صاحب

شمس اوستاد مصنف این اوراق اند

بہترین نتیجۂ فکر شاعران طلاقت پیشہ و بہین نہادۂ طبع منشیان فصاحت اندیشہ کلام بلاغت انجامی ست کہ در ستایشہای کبریائی آوازۂ انا ولا غیری در شش جہت ربع مسکون اندازد و دلنشین تقریر مقرران دانش قرین و خوشترین تحریر محرران بینش آئین سخن براعت انتظامی ست کہ در ثنای محبوب سبحانی چکیدۂ دہن و زبان سحبانی را نظیر خود ندیدہ کوس لمن الملکی بر فلک الافلاک نواز و صلی اللہ علیہ و آلہ الطاہرین و اصحابہ الراشدین الی یوم الدین بر ضمیر مہر تنویر مطالعہ کنندگان صحائف آفرینش و نقوش بنیان لوحۂ دانش و بینش مثل آفتاب نیم روز بنیاد روشن مبرہن باد

که علم باعث عروج بر معارج قرب حضرت یزدان ست و سبب رفعت
و بلندی نفس انسان ضعیف البنیان ست گوهریست آویزهٔ گوش جان
اهل تمیز و یوسفی ست در نظر هر کس عزیز شاهدیست دل از ارباب خرد ربوده
و آب حیاتی ست در سواد خط و کتابت جلوه نموده روشن ستاره ایست
بر فلک خردمندی و درخشان گوهریست سزاوار تاج ارجمندی مشعلی ست
که از صرصر حوادث نمیرد و چراغی ست که از ملاقات نفس روشنی پذیرد
از باب مدینة العلوم واقف اسرار مکتوم هادی جمهور جناب امیر علیه السلام
پرسیدند که علم بهتر ست یا مال فرمود که علم در همه حال بهتر از مال زیرا که علم انسان را
نگاهدارد و او مال را و هر آن نگاهدارد مال را چون صرف کنند کم شود و علم از
انفاق زیاده گردد و از ارسطو سوال کردند که از علم و ملک کدام افضل است
جواب داد که ملک زنهار به برابری علم نمیرسد چرا که ملک قدر صاحب خود را
افزاید در حیات و علم صاحب خود را توقیر بخشد بعد ممات آری هر که پی
علم جا یافت عزیز هر دو جهان گردید و آنکه عنان هوس بمیدان جهل تافت در خارستان
خواری سرگردان گردید لمولفه بیاموز علمی که گردی عزیز که بیدانش انسان
نیرزد بشیری حکیمی گفت که خداوند علم توانگریست که هیچ حال درویش نگردد
و صاحب جهل درویشی ست اگرچه مال و منال فراوان دارد علم چو
جان ست جهان چون تن ست گنبد افلاک باو روشن ست
علم عروس زیبا جمال و شاهد سراپا غنج و دلال ست لیکن لباس مکلل
زیور مرصع بلکه غازهٔ او سخن بیمثال ست سخن را آفرید اول خداوند سخن از
کلید قفل هر بند سخن از آسمان آورده جبریل سخن را ابتدا ست تفصیل

حکایت

ارسطو چون در حکمت پرداخت و دیباچهٔ آن بنام سکندر ساخت سکندر در صلهٔ آن پانصد هزار دینار طلا با و مرحمت فرمود مصاحبان گفتند که برای یک کتاب اینقدر مال زیاده بود سکندر بزبان آورد که اگر شما را زندگانی جاودانی کسی عطا کند از طرف شما عوض آن عطیهٔ بیبدل چه بظهور آید تقریر کردند که هر چه داده شود از سلوک و مراعات او کمتر باشد فرمود که نام من بذریعهٔ این کتاب مدام و دوام است و نزد خردمندان حیات جاوید عبارت از نام است الحق نام هر کس که درین جهان ناپاینده است بوسیلهٔ مصنفات سخنوران عالی فطرت است چه در هر عصر پادشاهان اولوالعزم بجمع کردن و ترتیب دادن مجلدات نظم و نثر مشتمل بر حالات و سوانح پیشینیان و گذشتگان و بیان و نکته سنجان را مامور گردانیده اند و تشریح و بسط تمام کیفیت کسیت از دنیا رفتگان بگوش شنیده بوساطت تراویده انامل فصاحت و بلاغت شامل شاعران و منشیان نام خود شان را در عالم رسانیده اند چنانچه تاریخ اعظم کوفی و شاهنامه و قرة العیون و وصاف و طبری و اخلاق ناصری و جلالی و مرآة السیر و ذخیرة الملوک و جامع المکارم و ابواب الجنان و امثال آن از آنجاست که روزی راجه راجگان مهاراجه اندر سنگ بهادر کپورتهله به بادشاه باغ لکهنؤ زهره و مشتری را طلبیدند هر دو خواهران عفیفی که زیر آسمان دوشیزگی بودند بر کالسکه سوار گشته در باغ موصوف رسیدند در بارے دیدند پیرانه از اشخاص امارت شعار و مملو از ثنا خوانان بلبل گفتار و گل رخسار یکه حضور سعدین را دیدند فوراً هر دو بتسلیم خمیدند

استفسار رفت کہ شما موزون الطبع ہستید و در غزل گوئی سلیقۂ درست
دارید زہرہ سکوت ورزید و مشتری بعرض رسانید کہ موافق عمر و استعداد
خود بانہ شغل و مانند عمدہ شعرا آثار شگفتگی بجبین مبارک آشنا گردیدہ و در پای
تقریر تمتع گزیدہ کہ با آئین بہین و طرز خوشترین نشنیدہ و غزلے بہ تکلف
بھر چہ زود تر بگوئید سعد اکبر معروض داشت کہ مصرعۂ طرح عنایت شود
بلکہ دہ دوازدہ قافیہ ہم مرحمت شود باری التماس ملتمس گردید اجابت
وپذیرائی دید و مصراع اردو و قوافی مع کاغذ سادہ و قلمدان خاص
بالیشان رسید قاضی فلک یازدہ شعر آبدار بدیہہ گفت و لولی گردون
در پنج بیت در رشتۂ موزونی سفت آمد چہان مطلع یار قصد در
افگند کہ آندکے پیشتر بیائید و زادۂ فکر ہائے خود تان را با آواز بلند
بخوانید ہر چہ شنیدند بطرف تعمیل او شتافتند خلعت تعریف و خیا نیز
بسیار یافتند چون حضور حسب ضرورت بتخانۂ خلوت قدم رنجہ
کردہ سعادت ساختند جملہ مردوزن ابتدا البساکن بتخالی کردن جا پیدا نشستہ
حکم محکم نسبت سعدین جلوۂ نزول داد کہ برای تعظیم بادولت و اقبال
گاہی نباید ایستادہ زیرا کہ از امروز شما را شاہدان بازاری نمیدانیم بلکہ شرفازادہ
فہمیدہ تعظیم شما بشما معاف فرمودیم ہر وقت کہ حسب طلب یا بطور خود
عنان حاضری بجانب این دربار خواہید تافت علی الرغم ہمپیشگان خود جای
نشست پہلوی ما خواہید یافت حالا این گفتگو ہا را بدست ترک فرو ہشتہ
طرف دیگر می شتابم و سر طرۂ لیلای بیانی کہ رونق خانۂ مقصود اصلی است
گلی ما تا کہ قمران جہان عرفت ... صاحبہ تخلص مشتری از ابتدای سن تمیز

۵۷ تعیین شده ۵ مجهت ۱۲

بکسب کمال مصروف بودند بحبت و استخوان شکنی در پارسی و موسیقی از همسران گوی سبقت ربودند بشوق و شغفی که شرح و بیانش بیرون از طاقت ست در ده سال تصنیف بسیار و تالیف بیشمار از ایشان بظهور رسید اکنون که نسیم عنایت ایزدی گل سال بست و سوم در باغ عمر موصوفه شگفانید بزبان عجمی یک دیوان مختصر که خالی از غرابت نیست از نتایج طبع ممدوحه زیور طبع پوشید و از هندوستان جنت نشان تا انگلستان بی نظیر

بلا سعی و سفارش دیگری شایع گردید

گرد تصنیف مشتری دیوان	هست با آب و تاب سر تا پا
سال ترتیب آن بگفت حسن	مطلع آفتاب سر تا پا ۱۲

دیگر

چاپ گردید چو دیوان فصیح بر جبیس	پر بجا هست چو در خوبی خود لاف زند
سال طبعش رقم آرد تو طبع حسن	این کلامی ست که منشی فلک مدح کند ۱۲

عماری نشین دولة الدین منتکی هودج زیب و زین سعید و رشید کونین و الا مراتب حسین سید واجد حسین صاحب برادر خرد سید مهدی حسن حسن رضوی شاگرد و پسر خوانده منشی سید آغا علی صاحب شمس ممدوح مشهدی

مشتری لبس صنایع شعری	بر بدیوان خود نموده ذکر
سال اتمام آن نوشت حسین	نور مجالس بهار گلشن فکر ۱۲

حمایل آرای شاهد سخندانی محلی بند جریده نکته رانی رونق دربار دربار سرکار ابد قرار والی رامپور خجسته بنیان داغ نواب مرزا صاحب دهلوی سلمه الرحمان شاگرد و استاد خجسته نهاد و فرخنده نژاد ابراهیم خان

ذوق متوطن شاه جهان آباد

دیوان مشتری را چون دید و نظر کرد
اعجاز عیسوی خواند افسون سامری گفت
امروز سال طبعش پرسیدم از فرشته
این نامۂ ہمایون از زبان مشتری گفت

جانِ جسمِ نازک خیالی روحِ قالبِ خوش مقالی دل نشتی دوا رکا پیشیاد نیک نہاد فرخندہ بنیاد

گردید تصنیف مشتری دیوان
شمس بشاش زہرہ شد شادان
خوب و دلکش نصیب و معقول است
از وقار بلاغت این دیوان

طراوتِ چمنستانِ کمالات حلاوتِ شکرستانِ مقالات نمک خوانِ ثروت و اقبال بے زوال رفعت نواب مرزا مہدی حسن خانصاحب شاگرد حکیم سید ضامن علی صاحب جلال

گفت چہ دیوان سخن مشتری
جملہ جہان مشتری این بیاد
گرد رقم رفعت تاریخ طبع
زہرہ زجان مشتری این بیاد

مخزنِ اسرارِ بلاغت مطلعِ انوارِ فصاحت خواجہ بادشاہ صاحب سفیر فرزند و شاگرد جناب خواجہ وزیر صاحب وزیر

طبع دیوان مشتری کا ہو گیا بازیب بین
شاہد معنی سے ہے ہر بیت بزم دلربا
دہ سنین فصلی و ہجری رقم کرامی سفیر
آئینہ تاریخ ہو دیوان طلسم دلربا

فصاحت و بلاغت کا جنپر خاتمہ ہے اونکا تخلص ہے سخے عرف منی مرزا صاحب نام سید محمد جعفر حسین خان صاحب رضوی پیشہ ... لکھنؤ وطن ہے معروف ہر مرد و زن ہیں غرور کے دشمن اخلاق کے دوست نہایت سعید جناب فیض مآب سید آغا حسین میرزا صاحب عشق کے شاگرد رشید

ناچ گانے کے علم میں مشتاق	جنکی مشتاق چرخ پر زہرہ
شعر گوئی میں شمس کی شاگرد	شاعرہ مشتری ماہ لقا
اپنا علم و ہنر کیا ظاہر	یہ جو دیوان خاص میں لکھا
صاحب فہم ہو تو وہ سمجھے	ہر غزل میں ہیں صنعتیں کیا کیا
مشتہر چھپ کے جب ہوا دیوان	بولے منصف کہ واہ کیا کہنا
اس فصاحت پر اس بلاغت پر	او تھا سے سخن نشین اصلا
الحمد بعد شوق مصرع تاریخ	شاعری کو ہے سینچے فروغ ہوا

عندلیبان خوش آواز شاخسار فصاحت را حسن صوت آموزد و طوطیان شیرین گفتار شکرستان خوش کلامی از بہرہ اندوز لطف یاب تصانیف مرزا قتیل اسکنہ اللہ فی الجنان از خدمت جناب منشی آغا علی صاحب شمس شائق البیان خلف الصدق منشی بہچی لال صاحب سلمہ الرحمان شفق منشی لالتا پرشاد صاحب شاگرد منشی کنور جی صاحب ہوش تخلص نہایت ہشیار تلمیذ منشی میٹھو لال صاحب زار

تقریظ

حمدی کہ زبان ناطقہ را در دہان بیان انگشت تحیر سازد و شایستہ سخن زبان آفرینی ست کہ عندلیب عقل نخست در ریاض سرمدی فضائے صفاتش جز تا سف شاخسار عجز و قصور پر پرواز نتواند کشود و سپاسی کہ احساس رفعت حضر کبریا در گرداب تحیر افگند از در منزاوار خلاق زمان و زمینی ست کہ طوطی وہم در ست درچمن زار سراسر بہار کنہ ذاتش جز در نیستی آشیانہ جانا نوا نتواند و جہانی کہ آب حیوان معانی را در ظلمات الفاظ جا داد و قاری کہ

ابواب گلزار رنگین بیانی را برروی بلبل نطق کشاده ٭ ماه و انجم براه او پویان ٭ وحده لا شریک له گویان ٭ و درود نامحدود که تواترش تا بقای ذات سبحان انقطاع پذیرد و ثنای عدیم الانتهائی که تواليش تا ثبوت زمان و مکان رنگ اختتام نگیرد شایان اولاجناب مستطاب باعث انبیا و رسل پرایت الاستهلال کتاب رسالت اوست و شرح اسرار رموز نسخه ملل و نحل بحکم او ستاد ازل حوالت او ٭ مهر سپهر جهان پناهی او ٭ شب معراج جشن شاهی او ٭ عرش تا فرش زیر قدم ایش ٭ بال روح الامین ملس پرانش ٭ محرم راز هر خفی و جلی ٭ محرم راز او علی ولی ٭ آن علی ولی امام زمان ٭ که وجودش شرف گرفته جهان آنکه در چمن نقش جیبایه باره ٭ مهر بر گرد و از پس کهساره ٭ زیر تقش بحکم رب جلیل ٭ گستر بال خویش اجبریل ٭ بر ساحات اقلیم تحقیق و ساحات بحر تعمق و تدقیق آنچه زیاد و افصح و لائح باد که سخن همین و صد الیست از گلستان ایجاد و قطره ایست از قلزم کون و فساد

حکایت

سلطان محمد متوطن سیلک که از مضافات قندهار است سلطان تخلص مینمود فی الحقیقت که سلطان کشور معانی و فرمانروای اقلیم نکته دانی بود نیست هیچ سلطان خان زمان که او نیز سلطان تخلص میکرد گذریافتی هیچ چیز از وی نیاید خلعت و اسپ و رمله همت گردانید و فرمود که تخلص سلطان با تو هیچ مناسبتی ندارد برای من بگذار و بنا بر عدت مشارکت اسمی که بر تو چیزی بیش نیست دیگر تخلصان خود را مینیار

او بر التماس خان زمان دست از روزه جائزه را پس داده گفت که
سلطان نامی ست که بدین گذاشت و چندین سال این مجلس [illegible]
اشعار گفته و شهرت یافته این زمان بطمع صله دست [illegible]
برداشت خان زمان ازین مقوله چین بجبین انداخت و [illegible] خشم تمام
ارسال و ساخت که ای [illegible] سلطان [illegible] خود [illegible] است
تا [illegible] اگر از صفحهٔ هستی محو شود بجاست السؤال با او این [illegible] بسیار هم
که ترا زیر پای فیل اندازم [illegible] است را
در معرکه طلب نمود درین حال ملا علاء الدین لاری که استاد خان
زمان بود و در طلاقت لسانی گوی سبقت از امثال و اقران [illegible] ربوده
پای ادب قائم شده جهت تسکین غضب سلطان بزبان زده و آورد
که ماقل الله دیوان عارف نامی ملا جامی حاضرست غزلی از آن باید
برآورد اگر این سر باخته دران بحر و قوافی به غزل گوید قصورش
بدرجهٔ عفو رود و دلهای مکارم شاهانه نامش [illegible]
نیز باو گذاشته شود خان زمان دیوان کشاد و این غزل دست داد
دل خسته را مرهم الهی دانست [illegible] سر ساده رخان محبت شاهی
دانست [illegible] سلطان محمد باشارهٔ خان زمان غزلی موزون نمود که
مطلع مطلع الانوار و آبدارش این بود [illegible] الهی دانست
قیمت گوهر خود را بجاهی دانست [illegible] خان سخندان شادان شده
تحسین پرداخت و جائزهٔ مضاعف آن زر و گوهر عنایت ساخت
بنا علی هذا یکبار بر وفق افزائی مهاراجه [illegible] سنگه بهادر [illegible]

شعرا رم کشاده و محفلی که آنرا وجد حقیقی جلسه راجه اندر گفتن بجای
خود دست طرح ترتیب نهاد با وصفیکه لولیان پریرو خوش گلو موجود
بودند قمرن جان عرف بی بنجو صاحبه تخلص مشتری را طلب فرمودند
بلا عذر کمر حاضری بستند و برابر راجه نشستند و سازندگان سازها را
کوک داده نیز رسیدند با جمله بطرز نیکو سرائیده نوازشها دیدند بعد
برای خواندن و گفتن اشعار دلپذیر حکم فیض توام ترانه طراز صدور
اثمر پرداز ورود گردید پس از حصول اجازت و یک ساعت نجومی
قصیده مختصری در مدح صاحب مجلس از ایشان جلوه موزونی گزید راجه
صاحب ممدوح انگشت بر لب مداح خاموش زدند ایشان بکشاده
پیشانی و شیرین زبانی خواندن شروع کردند اول بگرفتن جواهر تحسین
و آفرین از زبان ممدوح و دیگر حضار محفل سرفراز شدند بعده بیافتن
بیره هزار پول ابیض جهره دار ممتاز شدند فی الواقع سخن چیزی عجیب
و هر شاه و گدای امتیازی را مرغوب پیدایش آن بفکر منوط و آله
او بلسان مربوط اگرچه زبان بصورت پاره گوشت از عجائب صنع یزدا
لیکن بمعنی هرچه بر زمین و آسمان باشد زیر تصرف آنست بلکه آنچه معدوم
آنهم از تقریر او مفهوم ازین سبب که آن نائب عقل هر کسی ست
و هیچ چیز از احاطهٔ عقل بیرون نیست پس هرچه در عقل و وهم و خیال
آید زبان آنرا بعبارت آراید بخلاف اعضای دیگر که هر یکی مالک مملکت
خود باشد و بوجهی من الوجوه بمملکت دیگری دخل ندارد چنانچه چشم ست
که غیر الوان و اشکال نه بیند و گوش ست که بجز آوازی نشنود مگر زبان

در ہر جا و ہر چیز دخیل فصاحت تمیز مثلاً اگر کلمات دلسوز و حکایات گریہ بر لب و زبان آرد دل را کہ از قطرۂ خونی بیش نیست رقت بہم رسد و آب از چشم بر آید و چون کلمات زشت گوید دل تاریک شود و اگر بسخنہای حقانی پردازد دل منور گردد

فائدہ

بی مشتری صاحبہ کہ از صغر سنی و ایام کودکی بتحصیل فارسی و موسیقی بکفایت مالا یطاق بر داشتند علم پیشہ و ہی و برتری بر زمرۂ ابنای جنس خود در ہندوستان جنت نشان بر افراشتند از تصانیف بسیار ایشان این دیوان مختصر کہ مملو از غرائب گوناگون ست با غزلیات دیگر کہ پر از صنائع و بدائع بو قلمون ست بطور برگے از گلزار و مشتے نمونہ از خروارست اکنون کہ تقریظ با تمام و اختتام رسید گزارش و نگارش قطعات تاریخ ہم واجب گردید و ہو ہذا

کلام مشتری ہی کان معنی	کہ دل یکسر ہے مشتاق و الله
بہی ہی اسی شفق شہر کہ ہر ایک	ہی شائق اوسکا شاعر یکقلم واہ

تاریخ ہذا مین سولہ مادے ہین یعنے ہر مصرع مین سنہ ۱۳۰۹ ہجری نکلتی ہین چار مادے یہہ ہوے اور بارہ مادے حسب تفصیل ذیل ہین

۱ـــ اعداد حروف منقوطہ مصرع اول معہ اعداد حروف معطلہ مصرع ثانی

۲ـــ اعداد حروف معطلہ مصرع اول معہ اعداد حروف منقوطہ مصرع ثانی

۳ـــ اعداد حروف منقوطہ مصرع ثالث معہ اعداد حروف معطلہ مصرع رابع

۴ـــ اعداد حروف معطلہ مصرع ثالث معہ اعداد حروف منقوطہ مصرع رابع

۵ــ اعداد حروف منقوطه مصرع اول معه اعداد حروف معطله مصرع ثالث
۶ــ اعداد حروف معطله مصرع اول معه اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث
۷ــ اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی معه اعداد حروف معطله مصرع رابع
۸ــ اعداد حروف معطله مصرع ثانی معه اعداد حروف منقوطه مصرع رابع
۹ــ اعداد حروف منقوطه مصرع اول معه اعداد حروف معطله مصرع رابع
۱۰ــ اعداد حروف معطله مصرع اول معه اعداد حروف منقوطه مصرع رابع
۱۱ــ اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی معه اعداد حروف معطله مصرع ثالث
۱۲ــ اعداد حروف معطله مصرع ثانی معه اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث

خیال دیوان چو مشتری کرد گشته شعر آن	بهشتی چرخ گفت هر که بهر من نقل یک قلم کن
به هیچ معنوی هیچ جوهری پی سنقال طبع نوا	دو از دو قصیده بیست و ساز ده از یکی رقم کن ۱۲

ناخدای سفینهٔ علم و هنر مثل شمشیر اصفهانی سراپا جوهر شمع منظومات و منثورات هرگونه راقم رسوم فرید لازم جلیل القدر فرمانروای رام پور دار السرور نسیم گلشن شمیم بهارستان فهم و ذکا منشی گوبند لال صاحب صبا

بود لطف ای مشتری باغ معنی		مضامینه الورد والیاسمین
صبا سال اتمام او کرد انشا		کتاب فصیح بدیع ثمین ۱۲
یافت دیوان مشتری ترتیب	دیگر	معنی و لفظ آن فصیح و ملیح
سال تاریخ او نوشت صبا		مرتب شد این کلام فصیح ۱۲
چو این نسخهٔ مشتری طبع شد	دیگر	لها مشتری کل اهل الزمن
چو پرسید تاریخ طبعش صبا		فقل انّ هذا الکتاب حسن ۱۲

دیوان چھپا جو مشتری کا تصنیف
تاریخ ضیا نے اوسکے چھپنے کی کہی

دیگر

ہے مشتری ہر ایک لب پر اوسکی تعریف
دیوان مشتری ہے مطبوع و لطیف

پیش رو مرقع ہستی کے بہترین تصویر رہروان وادی خداپرستی کے پیش رو و شفیع گلستان خیر و سعادت کے آبیار بوستان توفیق خداداد کے بیخبران بہار اونکے بغیر شعر و شاعری کی محفل بے رونق اور معنی ضو جناب مولوی محمد افضل علی صاحب مالک سعید الاخبار

بدایوسے

واہ عجب نظم دل افروز ہے
مادۂ تاریخ کا اسکے ضو کہو

حسن خیالات کے قائل ہین سب
زمزمۂ مشتری زہرہ لب

نگینے ہین الفاظ معنی نقوش
جو دیوان کا نام مطلوب ہے

دیگر

مرصع ہین صفحے کہ انگشتری
تو کہدے نگین سخن مشتری

لکھتے ہین گلے سر اک ادا پر
فصلی تاریخ سال تصنیف

دیگر

جادو کلمہ سال مشتری ہے
بس سحر حلال مشتری ہے

کیا بات ہے نظم پر صفا کی
تاریخ عیسوی لکھا ہی ضو

دیگر

رہ رواروں کا ہر سخن ہے ہموار
تصنیف مشتری نمودار

نہرین ہین جدولین سراسر
مصرع ہے شجر تو نظم غنچے
رنگینی نظم چشم بد دور
کیا کیا تازہ کھلائے ہین گل
لکھ بلبل طبع عیسوی سال

دیگر

خط اسکا خط عبار گلزار
پہل معنی تازہ و مزہ دار
معشوقون کی وضع جس سے اظہار
ہر صفحے سے اک چمن نمودار
تصنیف مشتری چمن زار

زین کلام تازه گردیده جهان	نو بنو تازه بتازه بهره مند
تام تاریخ دیوان شریف	شد کلام مشتری عالم پسند

در علوم عربیه امرء القیس ثانی و بفنون فارسیه در وش خاقانی برگزیدهٔ خاص و عام نازش سادات کرام ذاکر رب العالمین ثنا خوان سید المرسلین مداح با ادب ائمه طاهرین آن همیشه اخلاق کیش و اشفاق اندیش فرزند عزیز و تلمیذ پر تمیز والد ماجد خویش یعنی جناب حاجی سید محمد میرزا صاحب انس تخلص که بصحت نزدیک و از اغلاط دور شاگرد فصیح بیان شیخ امام بخش ناسخ مرحوم و منبر ورد غزل و مرثیه گوئی از معاصران خود بهتر و اعلی جناب

آقا سید حسن میرزا صاحب عشق سلمه الله تعالی

از وفور بهر این دیوان قاضی فلک	فی الحقیقت هست مسند و ستا بدر الدجی
سال ترتیبش چو پرسیدم ز عشق بینوا	حرف زن گشته کلام مشتری بدر الهدی

دیگر

مشتری راست بلا شبهه کلام دلکش	گر ولائک بستانید مرا در راچه عجب
عشق پرسید چو تاریخ ز طبع عشق	گفت هاتف فلک نغمهٔ انعام طلب

وساده پیرای ایوان امارت مسند آرای مکان ایالت سرآمد وکلای نیک نام مورد الطاف حکام عظام علی قاپوی بندگان خداداد الامان شعرا و علما زینت افزای صدر عزت و تفاخر عمر نواب محمد عبید العزیز خان صاحب بهادر

مشتری نام دلبر رعنا	آنکه محسود آن و این بادا
زادهٔ طبع او چه نثر و چه نظم	دور از چشم عیب بین بادا
این غزلهای او بصنعت حرف	همه مطبوع و دلنشین بادا
سال ترتیب آن نوشت عزیز	به سخن گوی آفرین بادا

دیگر

زہی آن مہر طلعت مشتری نام — کہ نظم اوست محفوظ از فلکہا
ہمہ اشعار او در صنعت حذف — شد اشعار نویدی را بدلہا
کسی اگر نباید خوش عجب نیست — کہ نپسندند بوے گل جعلہا
بسال طبع آن مجموعۂ نغز — رقم زد کلک من نادر غزلہا
١٢٩٨

نبیرۂ بالیاقت میر خورشید علی صاحب نفیس خلف الصدق جناب میر ببر علی صاحب انیس در نثر و نظم و تاریخ گوئی یکتا شاگرد با استعداد جناب منشی سید آغا علی صاحب شمس ضوی در پر گوئی لاجواب جناب

منشی سید علی محمد صاحب علی

دیگر

مشتری گفتہ است خوش دیوان — دارد ش حق مدام رنگین طبع
سال ترتیب او نوشت علی — ہست رنگین کلام رنگین طبع
گفت مشتری نظم خوش آہنگ — کہ ہر حرفش بہت طناز آیا
علی زہرہ سر آید سال طبعش — بہر دیں مشتری باساز آیا
١٢٩٨

استعداد جبلی سے علوم شریف کی مزاولت میں مشہور زمانہ اور معلومات فطری سے فنون لطیف کی مہارت میں یگانہ راجہ سینسر بخش سنگھ صاحب بہادر تعلقہ دار ملاپور کے مصاحب ہمدم مروت بے پایان و فتوت نمایان کے ساتھہ رفیق ثابت قدم سجادۂ معانی روشن بیانی کے

زاہد جناب عابد حسین صاحب عابد

دیگر

دیوان جو لکھا ہے مشتری نے — دیوان کیا ہی فسونگری ہے
عابد نے کہا زراہ تاریخ — گویا کہ سپہر و مشتری ہے
مشتری نے کہا عجب دیوان — لا کلام اک کلام شیرین ہے
١٢٩٨

سال تاریخ میں نے جب پوچھا ــ بولا ہاتف کہ نظم پروین ہے

نو نہال جوانی ہمائے آشیانہ رنگین بیانی غفور شیخ عبد الغفور صاحب
خوش تقریر شاگرد جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر

زہی مشتری صاحب حسن صورت ــ عجب داد ترتیب دیوان خود را
چو زہرہ فروغ از جبینش نمایان ــ جہان ست با صد دل و جان ثناخوان
غفور این پئے سال ترتیب گفتہ ــ بشد عاشقانہ کلامش بدیوان

گلزار مضمون آفرینی کے آب و رنگ مانی و بہزاد پر گوئی سبقت لے ارژنگ
جناب سید آغا حسن صاحب امانت کے خلف اصغر فصاحت
سید عباس حسن صاحب سلمہ اللہ الاکبر

عجب رنگین ہے دیوان مشتری کا ــ فصاحت ہر غزل مطلع و بلبل ہے
ہوئی جب فکر سال ختم مجھ کو ــ صدا ہاتف نے دی ہر غنچہ گل ہے

شاہ بیت قصیدۂ عظمت و فضیلت مصراع چہارم رباعی شرافت و نجابت بدر و صدر آسمان و ایوان بلند مقامی و نیکنامی قدر جناب مولوی غلام حسین صاحب بلگرامی مرید و شاگرد نواب اسد اللہ خان غالب اکبرآبادی و پیرایۂ مضامین آفرینی را باعث آبادے

جامہائے خویش را ایدون چو گرد آورد است ــ نغمہ زا شد در سخن ساز بیان مشتری
شد در و دیوار حباب آسمان آفتاب ــ ہم سر و ہمسایۂ آسمان مشتری
ماہ سالش تافت بر اوج سمائے فکر قدر ــ ای بہار زہرہ چکیدہ از زبان مشتری
بحسن اللہ مشتری دیوان خود ترتیب داد ــ دیگر ــ زد بہستی سکہ شہرت بنام مشتری
لالہ ما تون داغ بر دل الفتی اندر سرور ــ مہری و ماہی فدائے صبح و شام مشتری

در سخن دریوزہ گر سلطان او غستانیش
قطعہ ہنر نقش سکہ تاریخ زد
زائری احرام بند بار گاہ مشتری
گرمی بازار شد نجم کلام مشتری

صوری و معنوی فضیلتون کے مخزن دنیوی و اخروی نکوئیون کے معدن شعر گوئی ہین فخر ہمسران نثر نویسی ہین افسر افسران میر امانت صاحب کے بیٹے فرزند صلبی اور اونہین کے شاگرد رشید ہین لطافت حسین صاحب

مجمع اوصاف مناقب

شاعر رنگین طبیعت خوش گلو خوب شباب
نام فرحان ہی جنہوں تخلص مشتری

حسن خوبی سے چھپا دیوان اونکا بے نظیر
جا بجا معشوق عاشق تن کہ ہر اک مشتری

دل لگا کر دیکھتے ہین نوجوانان جہان
تازہ مضمون ہین ہے محبوب کی جادوگری

چھپا ہی اسکی گویا سرمہ چشم حسین
ہے بیاض صفحہ رشک رنگ رخسار پری

سائے کو جسکے زیادہ ہین جو مصرعے آبدار
جمع بازار محبت کے ہین صد ہا جوہری

ہر لباس شعر رنگین ہین ہے طرفہ آب و تاب
جیسے پہنے ہو کوئی معشوق ملبوس زری

حسن ہر سطر ہین اسطرح حرفونکی نشست
جیسے مشتاقونسے بزم عیش و عشرت ہو بھری

کیون نہ مجموعہ دیدہ ہو ہر طالب حسن جمال
عشق کو گر محبوب ہین شعر کرتے ہمسری

ہر غزل ہے اسطرح دلچسپ ایسی پر اثر
خوش گلو کوئی حسین گرتا ہو جیسے لہری

گر زر کے ساتھ آئین بادہ کے بینات
جمع ہون اعداد لے تخت باطف و بہتری

جب لطافت نے سراپا ہر طرح حسن پایا
سال ہجری ہین کہی تاریخ حسن مشتری

شہر و جوہبار ریاست و امارت نہر صحرای ابہت و ایالت نکہت افشان خمیران علم ہم لقمہ حسین یاصین جہد و کرم ہزار گلزار بلاغت سخندانی و بہار چمنستان فصاحت و نکتہ رانی معاذ الشعرا ملاذ الکملا در علوم و فنون نقش مہر

ولطیف شہرۂ آفاق جناب نواب محمد باقر علیخان صاحب بہادر عرف بنی صاحب اشتیاق

حبذا دیوان ہمی طرز کلام دلپذیر — صورت زیب النسا مخفی ست نظم بے نظیر
رہ نورد جادۂ صحرای وصفش پا شکست — ترک ہمت شد و رخت سفر اکنون بست
قاصد فکر مدیحش چون دل من کرده جوش — علم آخر بانگ زد بر جہلم و گفتہ خموش
لب و صفش بستہ از بند خیالش واشدم — تر بآب انفعال از سر تا پا شدم

دیگر

خیال خوب دارد در سر خویش — زہی آن مشتری صاحب فن
شگفتہ اہل محفل صورت گل — چو شد رقاص آن طاؤس گلشن
ز حسن دلکشش چون سحر داود — عجب نبود کہ گردد موم آہن
بامثال خود و شش گوی ربود — بمیدان سخن چون راند توسن
غزلہا از زبان فارسی گفت — مرتب کرد دیوان مزین
بزیر و بینہ جستم چو سالش — دلم گفتہ بگو منظوم روشن

دیگر

حبذا ناظم و نظم جدید العنوان — لوحش اللہ عجب کرد مرتب دیوان
خامشی اہل زبان از ثنایش زیباست — بسکہ از گفتن یکحرف نگفتن اولاست
فکر تاریخ سن طبع چو کردم مشتاق — ملہم غیب مرا کرد بشادی مشتاق
گشت آخر چو دل از فرط عشرت مضبوط — یک ہزار و چہل و سہ شدہ قلبی مربوط

وزیر اعظم نواب منور الدولہ بہادر مرحوم کے پسر مشہور نواب ہلال رکاب امجد علیخان صاحب بہادر مغفور اونکے داماد نواب سید مجتبیٰ خانصاحب بہادر مصرع نازک خیالی و افکار عالی کے سپہر آب تیغ جلالت و عالیجاہی جوہر وجاہت و بلند دستگاہی جناب سید آغا حسین مرزا اگرچہ ... لیکن بلا مبالغہ نیک ذاتی و فرشتہ صفاتی میں وحید

الله الله … کلام رسا — دل سامع رہا صد اسرور
… سال اسکا اسطرح لکھا — کہ عطیا اسکا کردگار سرور ١٢

دیگر

واہ واہ کیا مستعین غزلیں کہیں — رشک فردوسی ہیں گویا مشتری
… ہم تاریخ منقوطی لکھیں — جبکہ صنعت میں ہوں جو پیمانۂ مشتری ١٢

مستفاد … طوطیان شکر خا شیرین گفتاری و قلم از کف ستان بلیغان در فن شاعری تخلبند بوستان امارت و شرافت و بہار چمنستان حشمت و نجابت آثار بلاغت و فصاحت مظہر میر تصدق حسین صاحب ناصر

ہزاران آفرین بر طبع او باد — کہ نقش تازہ بر لوح سخن زد
چنان افشاندہ درہای مضامین — کہ نیسان ہم گہر زاینسان نبارد
کمال … ظاہر شد از نظم — بظاہر ہر کسی تصنیفش خواند
چو ناصر … مطبوعش ہمی خواست — کہ ہر غافل ز سالش ناصر آید
برآمد سالش از قلب عطارد — بدیوان مشتری زہرہ بباید ١٢

دیگر

… گشت … نشر — ورچہ کسی کہ جوہری بود
ناصر … فصایش رقم کرد — این جنس نصیب مشتری بود

… ناصر حسین صاحب نکہت عظیم آبادی کے تعلیم یافتہ شاخ … پایان شگوفہ تازہ شیر بیشہ نام آوری ہزبر بیل افگن اقبال … متوطن و ساکن عظیم آباد مجروح تخلص نتیجۂ فکر اوستاد

واہ کیا … تمہاری نظم کا ہی مشتری — نام کا مجروح ہوں مجھکو یہ مرہم ہی پسند
سال … نظم کا منظومہ گر لکھوں — طبع کی تاریخ ہے منظومہ عالم پسند ١٢
مشتری کا کوئی فہمیدہ نہیں ١٢ — دیگر — غزلیں سب لکھیں ہیں با صنع محال

لفظ افصح ہیں تو ابلغ ہی کلام　　بندشیں عقد ثریا کے مثال
جد کے رو سے یہی اوسکا ہی سن　　مشتری اسکے ہیں سب اہل کمال

دیگر

مشتری اہل زبان ہی بجہ فصیح　　کیا اوسے بلبل خوشگو کہیے
ایک صنعت میں کہا اک دیوان　　جسکے ہر نقطے کو لؤلؤ کہیے
ہر غزل ہوش اوڑا دیتی ہی　　سحر کہیے اسے جادو کہیے
دل پھڑک جاتا ہی موزونی پر　　حق یہ ہی تیر ترازو کہیے
سال تصنیف کی ہی ڈھونڈھا اگر　　اسکو منظومۂ گلرو کہیے

اعظم فصیح بیانان طلیق اللسان سرآمد بلیغان ذلیق البیان کہ نطق دلاویز ومقال عذوبت آمیز الیشان از ہمیشہ دراحیای معانی مردہ بانفاس عیسوی دست وگریبان برادر حقیقی جناب اجالہ علیہ صحیفہ سحران جہانی تلمیذ شیخ امام بخش صاحب مغفور ماہ مرزا عنایت علی بیگ صاحب شاگرد نیک افعال خواجہ حیدر علی آتش مبرور

کلام مشتری چون یافت ترتیب　　دلم تسکین دہ مشتاق گفتہ
پی تاریخ طبعش ماہ دلسوز　　بگیر زینت آفاق گفتہ

دیگر

خوش کلامی کہ شاعران جہان　　زہی تیرے مدیح اوقات
ماہ تاریخ طبع گفت چنین　　زہے دیوان مشتری نادر

دیگر

واہ کس نور کا ہی حسن کلام　　اسکو دیوان انوری کہیے
دیکھکر ہر غزل کا ہر مطلع　　نیر اوج دلبری کہیے
ورق افلاک کے ورق ہیں ہم　　دفتر فلک خاوری کہیے
اور ہیں السطور کا عالم　　غیرت عارض پری کہیے

مادہ تاریخ طبع ہونے کی | کوکب فکر مشتری سے کہئے

داروغہ نواب امتیاز الدولہ بہادر مغفور والد ماجد حسن حسین مذکور مزید بر سیّاح اقالیم کتب مبسوط تواریخ جناب میر حسن علی صاحب

تخلص مرّیخ

گفتہ دیوان چہ مشتری کہ ازو | ہست در ہند بر زبانہا ذکر
سال ترتیب او بگو مرّیخ | نو مجلس بہار گلشن فکر

دیگر

مشتری گفت چہ دیوان نفیس و دلکش | کہ از حسن سخن یافت سرافرازیہا
سال طبعش تو بجوان الکلک مرّیخ | از سخن کردہ زہی زمزمہ پردازیہا

بلاغت و فصاحت کے شمس و قمر کے ضیا چشمان براعت و ذلاقت کے ضیا نور میر وزیر صاحب صاحب دیوان و ذیشعور جناب مرزا محمد رضا صاحب برق مرحوم کے شاگرد مشہور

وہ پر فضا ہے نور گل نظم مشتری | قابل ہے سیر کے چمن نو بہار ہے
کاوش ہیں فکر سال جو ترتیب کی ہوئی | غنچے نے دی صدا کہ یہ باغ نگار ہے

دیگر

چھپا کیا خوب دیوان مشتری کا | کہ بیت خلد ہے ہر بیت جسکی
دو از دیکھکر دل نے صدا دی | گل مرغوب کہہ تاریخ اسکی

موج چشمہ محاسن غیر معدود وہ زلال نہر صفات محمودہ شمع نور الکین ریاست و نیک ذاتی روشن کن دودمان امارت و فرشتہ صفاتی طلیعہ رایت اقبال و ظفر شمسۂ ایوان حشمت و فرالاکو مسترو شادمانی شاگرد جناب تسلیم سہسوانی دولت لایزال سخن دانی عزت و افتخار

جناب راجہ کشن کمار صاحب وقار

خواست از من چون سن تزئین دیوان مشتری   جست در تنجیم و طبع پرواز دیگر برتری
گفت فکر مشتری خورشید فرہ تازہ گفت   ماہ تابان نادر و نو کار گفتہ مشتری

طبع دیوان مشتری گردید و دیگر   مژدۂ دلنواز بر در جب
خواستم سال و ہاتف غیبی   گفت آشوب خاطر فصحا

محبوب ریختہ گوئی کے عاشق صادق محمد پناہ علی صاحب واثق

طبع دیوان کا ہی شہرہ تا فلک   خوب نام مشتری ہی اوج پر
کیوں نہ ہاتھ آئیں مضامین بلند   ہاں مقام مشتری ہی اوج پر
کہی وہ تاریخ ہو زہرہ پسند   احترام مشتری ہی اوج پر
ماہ نے دل دیکے واثق کہا   کیا کلام مشتری ہی اوج پر

اسرار زبان دانی سے واقف دقائق معانی کے کاشف شیفتہ
عالی ہمتی و خوش نیتی کی اونسے آبادی ہادی حسین خان صاحب ہادی

دیوان مشتری کا چھاپا گیا ہی جب سے   کوئی نہیں ہی زہرہ وہ جو ہی برابر جسکا
ہادی نے سال ہجری لکھا ہی یوں لگا کے   مطبوع طبع پایا دیوان مشتری کا

طالع دیوان پسندیدہ صغیر و کبیر خواجہ محمد وزیر صاحب وزیر

مشتری کے کلام زیبا کو   چشم حاسد سے حق رکھے محفوظ
عیسوی سن میں لکھدو تم بھی وزیر   اسکی تاریخ ہی لب محظوظ

منبع فصاحت و بلاغت خواجہ عبد الرؤف عشرت

موتی ہیں حرف اسکی ہر بیت سلک گوہر   دیوان نہیں ہی بلکہ دکان جوہری ہی
لکھو یہ مجھ سے تاریخ اسکی عشرت   لا مثل و بے بدل یہ دیوان مشتری ہی

تمت

اعلان ملاحظہ ہو

الحمد للہ والمنۃ کہ اندنون

نسخہ لاجواب بے نظیر و انتخاب من تصنیفات و تالیفات بی بی مشتری

جان صاحبہ طوائف نامور لکھنؤ یعنے نثر بے مثال معروف بہ خانہ خیال

و دوئم دیوان اشعار با جمال المعروف بہ ترانہ خیال بحسن صحت تمام و سعی مالا کلام

بصرف زر کثیر بفرمایش مصنفہ موصوفہ بار دوئم مطبع نامی گلزار محمدی واقع لکھنؤ چوک

نیبر اکبری دروازہ مین طبع ہو کر زیب نظر ناظرین ہوا امید کہ بغیر اجازت مصنفہ موصوفہ

کے کوئی صاحب مطبع یا کتب اسکو قصد طبع کا نفرماوین یا بعوض نفع نقصان نہ

تاجران

اٹھاوین ورنہ حسب منشا رقانون عمل مین آویگا البتہ جن شایقین کو ضرورت ہو

بمقام لکھنؤ نخاس قدیم مکان مصنفہ سے بذریعہ خط و کتابت

طلب فرماوین پس بہر رسولان بلاغ باشد و بس

العبد

محمد وزیر مالک مطبع گلزار محمدی

لکھنؤ چوک اکبری دروازہ